

برای آنکه در تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران تحقیقی جامع و کامل در قیاس
انجام بگیرد نخستین کار آن است که مآخذ و مدارک مهم و معتبر در دسترس
مصفاان واقع شود .

بسیاری از این آثار که در ادوار مختلف به زبان فارسی تألیف شده هنوز
به چاپ نرسیده و چاپ بعضی دیگر با دقتی شایسته انجام نگرفته است
اما کتابها و رسالاتی که به زبانهای دیگر نوشته شده نیز فراوان است
و البته هر پرده بنده ای نمی تواند با چندین زبان بیگانه آشنائی داشته باشد .
برای رفع این مشکل بنیاد فرهنگ ایران می گوید کتابهای فارسی
را که از این جهت ارزش و اهمیت دارد و نسخه های خطی آنها از دسترس
حلاوت مندان دور است منتشر کند و کتابها و رسالاتی را که به زبانی دیگر تألیف
یافته است به فارسی درآورد و انتشار دهد .

پرویز نائلی ناغری
دیرکن بنیاد فرهنگ ایران

مرآت الممالک

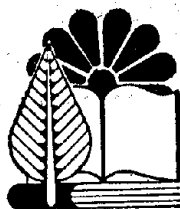
سفرنامه‌ای خلیج فارس، هند، ماوراءالنهر و ایران

به قلم

سیدی علی کاتبی

ترجمه از ترکی

محمود تقضلی و علی گنجلی



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

«۲۴۲»

پنجاهمین سال
شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانه زر

چاپ شد

فهرست مطالب

۹	دباجه
۲۵	مرآت الممالك
۴۳	در بیان آنچه در دریای هرمز روی داد
۵۳	در بیان حوادثی که دریا بارهند روی داد
۶۱	در بیان احوالی که در ولایت گجرات روی داد
۷۷	در بیان احوالی که در ولایت سند روی داد
۸۹	در بیان احوالی که در دیار هندوستان روی داد
۱۲۳	در بیان سرگذشتی که در باختر زمین یعنی زابلستان روی داد
۱۲۶	در بیان احوالی که در ولایت بدخشان و ختلان روی داد
۱۳۰	در بیان احوالی که در ماوراءالنهر واقع شد
۱۴۲	در بیان احوالی که در دشت قبیچاق و ولایت خوارزم روی داد
۱۵۱	در بیان وقایعی که در ولایت خراسان روی داد
۱۶۹	در بیان احوالی که در عراق عجم روی داد
۱۸۶	در بیان بقیه احوال
۱۹۷	ضمائم
۲۱۳	فهرست‌ها

این ترجمه را به برادر و دوست عزیز
آقای ابوالناسم تفضلی
اهداء می‌کنیم
محمود تفضلی - علی گنجه‌لی

مقدمه

دریاچه

کتاب «مرآت الممالک» که بزبان فارسی چاپ و نشر شده است ترجمه کتابیست به همین نام که در سال ۹۶۴ هجری قمری بزبان ترکی عثمانی نوشته شده و سرگذشت و سفرنامه یکی از دریاسالاران ترك بنام «سیدی علی» میباشد .

نویسنده کتاب که از معاصران شاه طهماسب صفوی است فرماندهی ناوگان عثمانی در دریای سرخ و خلیج فارس منصوب شده بود و مأموریت داشت که تعدادی کشتی‌های عثمانی را که در بندر بصره بودند به پایگاه سوئز در دریای سرخ بازگرداند . در راه اجرای این مأموریت ناچار شد با پرتغالیان که آنزمان بر اقیانوس هند و دریاهای آن مسلط بودند بجنگد و عاقبت هم طوفان‌های سخت و بادهای شدید دریائی کشتی‌های او را به سواحل غربی هند کشاندند و چون بازگشت از راه دریا برایش ممکن نبود باتفاق گروهی از افسران و ملاحان خود ناچار شد از راه زمین به کشور خویش بازگردد .

در راه این سفر، از سرزمین‌های متعددی در هند و افغانستان و ماوراءالنهر عبور کرد و بعد هم از راه مشهد به ایران آمد ، در قزوین

به حضور شاه طهماسب باریافت و مدتی در دربار او ماند و عاقبت از طریق بغداد به استانبول بازگشت.

«سیدی علی» که علاوه بر هنر دریانوردی با ادبیات نیز آشنائی داشت پس از بازگشت، شرح این سفر دور و دراز را که چهار سال طول کشید در کتاب «مرآت الممالک» نوشت.

از آنجا که در جریان این سفرها مدتی را در ایران گذرانیده است و بعلاوه سرگذشت او وضع حکومت‌ها و کشورهای همسایه ایران را در آن زمان نیز نشان می‌دهد، این کتاب می‌تواند برای بررسی و تحقیق تاریخ ایران در دوران صفویه مفید واقع شود و بهمین دلیل به ترجمه فارسی آن اقدام شد.

بی‌فایده نخواهد بود که برای فهم بهتر حوادث و مطالب کتاب زمینه‌ها و سوابق تاریخی و رویدادهای آن و مختصری از شرح حال نویسنده کتاب نیز در این مقدمه آورده شود.

تسلط پرتغالیها بر دریاهای شرق

از اواخر قرن نهم هجری (قرن پانزدهم میلادی) دریانوردان اروپائی و بخصوص پرتغالی‌ها توانستند با تهیه کشتی‌های بزرگ و محکم و با استفاده از قطب‌نما به پهنه اقیانوسها سفر کنند و از جمله قاره آفریقا را دور بزنند و به اقیانوس هند راه یابند.

هند و سرزمین‌های شرقی با محصولات و مصنوعات گرانبها و ثروت‌های افسانه‌ای برای ماجراجویان اروپائی کششی فوق‌العاده داشت و بهمین جهت بود که دریانوردان پرتغالی چون بارتموود دیاز و

واسکوداگاما و آلفونسو دالبوکرك كه همه در تاريخ مشهور شده‌اند با نیروهای فراوان یکی پس از دیگری بسوی اقیانوس هند راه افتادند و تقریباً در همان زمان که شاه اسماعیل اول بنیان سلطنت صفویان را در ایران استوار میساخت، در باسالاران پرتغالی بر بنداری در سواحل غربی هند و کناره‌های شبه جزیره عربستان و جزایر خلیج فارس مسلط می‌شدند و امپراطوری شرقی خویش را بوجود می‌آوردند و بازرگانی پربرکت با مشرق را در اختیار خود می‌گرفتند. در دوران سلطنت شاه طهماسب و حدود سالهای ۹۶۰ تا ۹۶۴ هجری قمری که حوادث این کتاب جریان دارد، عملاً پرتغالیان در اقیانوس هند و دریای عمان و خلیج فارس نیروی برتر و مسلطی بودند که دیگران را یارای برابری با ایشان نبود. سرانجام حدود هفتاد سال بعد، در زمان شاه عباس اول نیروی زمینی ایران با کمک نیروی دریائی انگلستان که به رقابت با پرتغالیان برخاسته بود نیروی آنها را در بندر عباس درهم شکستند و ایشان را از خلیج فارس بیرون راندند.

اما آن ماجراهای تاریخی با حوادث و رویدادهای این کتاب مربوط نمی‌شود و نمی‌تواند در این مقدمه مختصر جایی داشته باشد.

امپراطوری و نیروی دریائی عثمانی

در همین دوران، امپراطوری عثمانی هم در مغرب ایران به اوج خود می‌رسید. سلطنت شاه طهماسب صفوی در ایران (۹۳۰ تا ۹۸۴ هجری قمری) تقریباً معاصر و همزمان با سلطنت سلطان سلیمان عثمانی (۹۲۶ تا ۹۷۴ هجری) است که یکی از مشهورترین پادشاهان این خاندان بود

و به لقب «سلیمان قانونی» معروفست و اروپائیان او را «مجلل» یا «شکوهمند» مینامند .

در این زمان کشور عثمانی به منتهای وسعت و قدرت خود رسید و بر سرزمینهای وسیعی از مرزهای غربی ایران و سواحل خلیج فارس تا نواحی غربی مدیترانه و کشورهای الجزایر و تونس امروزی از یکسو و کرانههای شمالی دریای سیاه و تمامی شبه جزیره بالکان از سوی دیگر و سرزمینهای مصر و یمن و عدن و اطراف دریای سرخ از طرف جنوب مسلط بود .

سلاطین عثمانی از زمانیکه بر شهرهای مقدس و تاریخی مکه و مدینه و بیت المقدس و دمشق و بغداد و قاهره که پایتختهای خلفای اسلامی بودند دست یافتند، عنوان خلافت را هم برای خود تثبیت کرده بودند، به این جهت مسلمانان جهان در همه جا به آنها توجه داشتند و ایشان را خلیفه و جانشین پیغمبر اسلام می شمردند و آنها از این عنوان برای منظورهایی سیاسی و نظامی خود هم سود می جستند .

در این میان مسلمانان ایران بودند که زیر سلطنت صفویان و با داشتن مذهب شیعه حسابشان از دیگر مسلمانان جدا بود و بهمین عنوان هم در برابر عثمانیان می جنگیدند و مقاومت میکردند . شرح این خصومتها و رقابتها که تقریباً در تمام دوران سلطنت صفویان و تا مدتی پس از آن هم ادامه داشت در تاریخها بتفصیل آمده است و بازتابی از آنها در همین کتاب «مرآت الممالک» نیز دیده میشود .

عثمانیان نه فقط نیروی زمینی خشن و جنگجویی در اختیار داشتند

که با آن تا قلب اروپا و پشت دروازه‌های وین می‌ناختند بلکه نیروی دریائی بزرگی نیز فراهم کرده بودند .

نیروی دریائی عثمانی در دریای سیاه ، دریای مدیترانه و دریای سرخ پایگاههای استوار و ناوگانهای مجهز داشت و با استفاده از همین نیروها بود که سرزمین‌های شمال آفریقا و الجزایر و تونس را بدست آورد و در اقیانوس هند و دریاهای آن هم نفوذ یافت .

این نیروی دریائی هم در زمان سلطان سلیمان تقریباً به اوج قدرت خود رسید .

دریاسالاران نامداری چون خیرالدین پاشا ، سلیمان پاشا ، و سنان پاشا در نیروی دریائی عثمانی ظهور کردند که مخصوصاً نام خیرالدین پاشا در تاریخ دریانوردی عثمانی بسیار مشهور است و او را پدر و بنیان‌گذار نیروی دریائی ترک میدانند . خیرالدین پاشا که ریشی قرمز رنگ داشت در تاریخ‌های اروپائی بنام «بارباروس» (ریش قرمز) مشهور است . او در سراسر مدیترانه فتوحات درخشانی انجام داد و پس از مرگش (بسال ۹۵۳ هجری) جسدش در کنارهای «بسفور» در شهر کنونی استانبول دفن شد و امروز مجسمه‌ای بزرگ در کنار موزه دریانوردی ترکیه در نزدیکی کاخ «دلمه باغچه» استانبول خاطره او را زنده نگه میدارد .

نیروی عثمانی در اقیانوس هند

وقتی که ترکان عثمانی بر سرزمین‌های مصر و عربستان مسلط شدند . عملاً تمام دریای سرخ در اختیار ایشان قرار گرفت . و به این ترتیب در بندر «سویش» - که امروز «سوئز» نامیده می‌شود و انتهای آبراهیمست

که از مدیترانه به دریای سرخ می‌رود - پایگاه دریائی و ناوگانى فراهم ساختند که زیر فرمان والى و حکمران مصر بود.

بطوریکه گفته شد در این زمان پرتغالیها بانبروهای دریائی خود قاره آفریقا را دور زده و به اقیانوس هند راه یافته بودند و تسلط خود را بر این اقیانوس و دریاهای آن استوار می‌کردند. آنها حتی از باب‌المنذب که انتهای دریای سرخ است گذشتند و بندر جدیه را تهدید می‌کردند و نیروی دریائی عثمانی می‌خواست و می‌بایست از پیشرفت‌های ایشان جلو‌گیری کند.

از سوی دیگر تجاوزات پرتغالیها در سواحل هندوستان و سرزمین‌هائی که بخشی از آنها مانند گجرات زیر حکومت امرای مسلمان قرار داشت موجب شده بود که آنها از سلطان سلیمان که هم پادشاهی توانا بود و هم برای ایشان خلیفه مسلمانان بشمار میرفت کمک بخواهند و بدین‌قرار بود که نیروی دریائی عثمانی در دریای سرخ که گاه بگاه به دریاهای دیگر هم می‌آمدند فرمان یافت پرتغالیها را از این دریا و دریای عمان و خلیج فارس و تمامی اقیانوس هند بیرون براند. این مأموریت به «پیری رئیس» فرمانده ناوگان مصر واگذار شد.

پیری رئیس با سی کشتی جنگی و ۱۶۰۰۰ سرباز به دریای عمان آمد. مسقط را متصرف شد و جزیره هرمز را که در تصرف پرتغالیان بود محاصره کرد، اما چون نمی‌توانست در برابر نیروی دریائی پرتغال که از هند می‌آمد مقاومت کند کشتی‌های خود را در خلیج فارس به بندر بصره کشاند و توانست خودش از آنجا با سه کشتی کوچک تندرو به سوئز

باز گردد .

چون شهرت یافته بود که پیری رئیس در این مأموریت جنگی ثروت و غنائیم هنگفتی بچنگ آورده است بخاطر عدم موفقیتش در برابر پرتغالیان بفرمان سلطان او را اعدام کردند و تمام ثروتش هم ضبط شد. (سال ۹۵۹ هجری)

پیری رئیس در فنون جغرافیا و دریانوردی استاد بود، کتابی از او باقیست که نقشه‌های دریائی جالبی دارد و امروز هم از نظر تاریخ دریانوردی با ارزش است.

پس از اعدام «پیری رئیس» مقام او به «مراد رئیس» داده شد و او مأموریت یافت از ناوگان که پیری رئیس به بصره برده بود چند کشتی را در همانجا بگذارد. اما قسمت عمده آنرا به پایگاه دریائی سوئز باز گرداند .

مراد رئیس در راه بازگشت از بصره به مصر در حوالی جزیره‌های هرمز و هنگام با نیروهای دریائی پرتغال مواجه گشت و در جنگی سخت که میان ایشان در گرفت قسمتی از کشتیهایش از دست رفت و آسیب دید و دوتن از فرماندهانش و جمعی از سپاهیان کشته شدند و خودش ناچار با باقیمانده کشتی‌ها و نیروهایش به بصره بازگشت و بخاطر این شکست از مقام خویش معزول شد .

سیدی علی رئیس ، نویسنده مرآت الممالک

سلطان سلیمان که از فکر بیرون راندن پرتغالیان از خلیج فارس و دریای عمان واقیانوس هند بیرون نرفته بود وقتی خبر شکست مراد-

رئیس را شنید. یکی از دریاسالاران آزموده خود را بجای او گذاشت که «سیدی علی رئیس» نام داشت و نویسنده این کتابست.

سیدی علی از يك خانواده دریانورد و کشتی ساز بود. پدر بزرگش از اهالی بندر سینوپ در قسمت وسطای دریای سیاه بود و در زمان سلطنت سلطان محمد دوم ملقب به «فاتح» که استانبول را فتح کرد و به حکومت هزار ساله بیزنس پایان بخشید به این شهر آمد. سلطان محمد فاتح در کنار خلیج شاخ طلائی که امروز در وسط شهر بزرگ استانبول است و در ساحل قسمتی که «گالاتا» نام دارد يك کارگاه کشتی سازی تأسیس کرد که «دارالصنایع» نامیده میشد. جد سیدی علی به «کتخدا» گری و سرپرستی این دارالصنایع گمارده شده بود.

پدر سیدی علی که حسین نام داشت نیز همین مقام کتخداگری دارالصنایع کشتی سازی را بدست آورد.

سیدی علی در اوایل قرن دهم هجری در همین محل صالاتا (که به خط قدیم ترکی و با حروف عربی «غَلَطَه» نوشته میشود) متولد شد و طبعاً از اوان جوانی به خدمت دارالصنایع درآمد. و از سال ۹۲۸ هجری (۱۵۲۲ میلادی) به نیروی دریائی عثمانی پیوست.

از آن به بعد سیدی علی زیر فرمان دریانوردان بزرگ چون خیرالدین پاشا (بارباروس) در فتح جزیره رودس (صفر ۹۲۹ هجری) شرکت جست. بعد هم در ناوگان مدیترانه در جنگهای عمده دیگر شرکت داشت. در سال ۹۵۸ هجری در فتوحات طرابلس می جنگید و عاقبت او هم مانند پدرش و پدر بزرگش به کتخدائی دارالصنایع کشتی سازی غلظه

گمارده شد .

در سال ۹۶۰ هجری هنگامیکه سلطان سلیمان قانونی به سوی شرق عثمانی و حدود نخجوان می‌رفت سیدی‌علی هم جزء همراهان او بود و موقعیکه از شکست مراد رئیس خبریافت او را برای فرماندهی ناوگان مصر برگزید و مأمور ساخت ناوهای را که در بصره بودند به مصر بازگرداند .

سیدی‌علی رئیس در اول محرم ۹۶۱ هجری از شهر حلب حرکت کرد و از راه موصل و بغداد به بصره آمد و پس از مدتی تدارکات در رمضان ۹۶۱ بسوی خلیج فارس حرکت کرد و به بحرین حمله برد و مدتی در آنجا ماند.

در این موقع نیروی دریائی پرتغال در هرمز زیر فرمان فرماندهی شایسته بود بنام « فرناندز - دو - منزس » . این فرمانده زیرک که بوسیله جاسوسان خود از وضع ناوگان عثمانی مطلع شده بود قسمت عمده نیروهای خود را به مسقط فرستاد تا در آنجا با نیروهای عثمانی بجنگد. در جنگهای سختی که میان ناوگان عثمانی و کشتی‌های پرتغالی در گرفت ابتدا پرتغالیها شکست یافتند اما با تدابیر جنگی که تهیه شده بود نیروهای اصلی پرتغالی بر نیروی عثمانی حمله بردند و آنها را شکست دادند و فراری ساختند .

پس از این شکست، عثمانی‌ها دیگر نتوانستند در مقابل پرتغالیها در اقیانوس هند و دریای عمان و خلیج فارس نیروئی فراهم سازند و مقاومتی نشان دهند و از این تاریخ تا اواسط قرن یازدهم هجری (زمان

شاه‌عباس) پرتغالیها عملاً فرمانروای بلامنازع و بی‌رقیب این دریاها بودند .

سیدی‌علی که پس از شکست درمقابل پرتغالیان می‌خواست به سوئز باز گردد گرفتار طوفان‌های شدید دریای عمان گشت و به سواحل هند کشانیده شد و چون نمیتوانست از راه دریا بازگردد بطوریکه در آغاز این مقدمه گفته شد از راه زمین به کشور خود باز گشت .

مرآت الممالک

سیدی علی ، که علاوه بر مقام عالی دریاسالاری و اطلاعات بسیار در فنون دریانوردی، مردی ادیب و دانشمند و شاعر هم بود، شرح مأموریت و ماجراهای سفر خود را در کتاب «مرآت الممالک» نوشت و پس از بازگشت به کشورش آنرا به سلطان سلیمان تقدیم داشت.

بطوری که در متن کتاب ملاحظه میشود نویسنده ادیب و شاعر که در شعر «کاتبی» تخلص میکرده در چند مورد با استفاده از هنر شاعری خود توانسته است مشکلاتش را حل کند و در نزد امیران و پادشاهان برای خود مقام و منزلتی بدست آورد. بعلاوه گاه‌بگاه و جابجا ایاتی از شاعران مشهور فارسی‌گوی مانند حافظ و سعدی و نظامی و شاعران ترکی‌گوی و آیات و احادیث عربی نقل میکند که همه نشانه آنست که خود او مردی ادیب بوده و با زبانهای عربی و فارسی که زبان فضل و دانش زمان می‌بود آشنائی کافی داشته است.

سیدی‌علی مردی مسلمان و مؤمن بوده است و در هر شهر و هر

فرصت برای ملاقات و درك فیض روحانیان و عالمان زنده و زیارت قبور مقدسان و مشایخ و صوفیان گذشته می‌رفته است.

بدینگونه است که در مشهد زیارت مرقد حضرت امام رضارفته و مبلغ قابل ملاحظه‌ای هم نذر کرده است. با این‌همه در این شهر برایش گرفتاری‌هایی پیش آمد که تفصیلاً در کتاب آمده است.

خوشبختانه آمدن او به ایران مصادف با زمانی بود که شاه طهماسب صفوی و سلطان سلیمان عثمانی به یک‌دوره از جنگ‌های خود پایان داده بودند و با پیمان صلحی که بسال ۹۶۳ هجری در شهر آماسیه منعقد شده بود صلح کرده بودند و سیدی‌علی توانست به سلامت از ایران بگذرد. احتمال دارد که سیدی‌علی با تجربه تلخی که از قتل پیری رئیس و خلع مراد رئیس فرماندهان پیشین ناوگان مصر داشته در این کتاب کوشیده است حوادث را بصورتی نقل کند که بنفع خودش باشد و بتواند او را از خشم سلطان سلیمان محفوظ نگاهدارد.

شاید هم بهمین جهت از امیران و پادشاهانی که با ایشان ملاقات می‌کرده است نامه‌ها و سفارش نامه‌هایی می‌گرفته است که در آنها اظهارات خود او تأیید میشود.

دو نمونه از این نامه‌ها که یکی از طرف «همایون» پادشاه‌هند و دیگری از طرف شاه طهماسب صفوی برای سلطان سلیمان نوشته شده و بوسیله سیدی‌علی ارسال گشته است بعنوان ضمیمه در آخر کتاب نقل شده است.

در متن کتاب ملاحظه میشود که سیدی‌علی به سه لهجه مختلف

ترکی (عثمانی، جغتائی، آذری ایرانی) شعر سروده است و بعلاوه ملاحظه میشود که هر چند در دربارهای هند و ایران مکاتبات و امور اداری به زبان فارسی انجام میشده زبان ترکی هم رواج بسیار داشته است و سیدی علی از این موقعیت و از سرودن اشعار ترکی سود جسته است. بطوریکه در اواخر کتاب ملاحظه میشود سیدی علی پس از بازگشت به کشورش از خدمت نیروی دریائی کناره گرفت و به امور دفترداری و مستوفی گری ولایت دیار بکر منصوب شد. او تا آخر عمر در این خدمت بود و به سال ۹۷۰ هجری در همان شهر دیار بکر درگذشت.

آثار دیگر سیدی علی

سیدی علی بخاطر کتاب مرآت الممالك و سفرهای پرماجرایش بسیار مشهور شد و حتی در زبان ترکی اصطلاح و ضرب المثلی شایع شد که وقتی برای کسی مشکلات و دشواریهای پیش می آمد می گفتند «آنچه بر سر فلانی آمده بر سر سیدی علی هم آمده است.»

با اینهمه شهرت سیدی علی نه فقط بخاطر مقام دریانوردی و سفرهای پرماجرایی اوست، بلکه شهرت اصلی او بخاطر کتابهای پرارزش و آثار متعددی است که درباره فنون دریانوردی و علوم جغرافیا و هیئت نوشته است. کاتب چلبی از نویسندگان و محققان عثمانی در کتاب «تحفة الکبار» نوشته است که «پس از سیدی علی رئیس در کانون دارالصنایع کسی که بتواند با او برابری کند نیامده است.»

آثار عمده سیدی علی غیر از مرآت الممالك بقرار زیر است :

۱- مرآت کائنات دربارهٔ ساختن اسطرلاب و چگونگی کاربرد آن و علوم هیئت و استفاده از آنها در دریانوردی. نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانهٔ دانشگاه استانبول محفوظ است.

۲- خلاصهٔ اثیئة این کتاب همانطور که از نامش پیداست مجموعهٔ خلاصه‌ایست از تمام علوم هیئت که در آن زمان می‌دانستند و برای تهیهٔ آن از کتابهای مختلف استفاده شده‌است.

نسخهٔ خطی این کتاب در کتابخانهٔ ایاصوفیه و کتابخانهٔ نور عثمانیه ترکیه وجود دارد.

۳- کتاب المحيط فی علم الافلاک والابحار - این کتاب مشهورترین اثر سیدی علی است که بطور خلاصه بنام «محیط» معروفست.

در این کتاب تمام معلومات و تجارب علمی و دریانوردی سیدی-علی در زمینه‌های علوم و فنون دریانوردی و هیئت و جغرافیا جمع آمده است. کتاب، ده باب و پنجاه فصل دارد. و در آنها مسائل بسیار مطرح شده است. حتی اطلاعاتی دربارهٔ ینگی دنیا (آمریکا) و جزایر سیلان، جاوه، سوماترا و سایر جزایر اقیانوس هند دربردارد.

در قرن گذشته قسمت‌هایی از این کتاب دربارهٔ اقیانوس هند و علوم هیئت و جغرافیا بزبانهای اروپائی ترجمه و چاپ شده‌است.

ف. هامر آلمانی J. V. Hammer قسمت‌های منتخب آنرا در سالهای ۱۸۳۴ تا ۱۸۳۸ در مجلهٔ انجمن آسیائی بنگال بزبان انگلیسی ترجمه کرده است.

لوئیجی بونلی ایتالیائی Luigi Bonelli سه باب منتخب از کتاب

را در سال ۱۸۹۴ بزبان ایتالیائی نشر داد .

۴. بیتنر M. Bittner آلمانی بخش مربوط به جزایر اقیانوس هند و آمریکا را همراه با ۳۰ نقشه که از روی توضیحات سیدی علی رسم شده است در سال ۱۸۹۷ بزبان آلمانی نشر داد .

ترجمه‌های مرآت الممالک

کتاب « مرآت الممالک » نیز از آثار مشهور سیدی علی رئیس است .

بطوری که در آخر کتاب بنا بر رسم زمان، بزبان عربی نوشته شده اصل کتاب در شهر غلطه (گالاتای استانبول) در اوایل ماه شعبان بسال ۹۶۴ پایان رسیده است و پاکنویس آن در اواسط ماه صفر سال بعد ۹۶۵ تکمیل شده است.

«فریدریش دیتز» H. Friedrich Diez این کتاب را به زبان آلمانی ترجمه کرد که در سال ۱۸۱۵ در برلین چاپ شده است.

«م. موریس» M. Morris قسمتهائی از کتاب را به زبان فرانسه ترجمه کرد که در سال ۱۸۲۶ در مجله آسیائی چاپ شد.

مستشرق معروف «وامبری» Vambery ماجراهای کتاب را بزبان انگلیسی ترجمه کرده است که در سال ۱۸۹۹ در لندن بچاپ رسیده است .

متن ترکی کتاب به سال ۱۳۱۳ هجری قمری (۸۳ سال پیش) با مقدمه‌ای بقلم «نجیب عاصم» از طرف «احمد جودت» صاحب کتابخانه اقدام در استانبول باخط قدیم ترکی (الفبای عربی) چاپ شده است.

ترجمه فارسی کنونی از روی همین متن و همین چاپ که اصل آن به کتابخانه «دیانت ایشلری» (اداره کل امور دینی ترکیه) در آنکارا تعلق دارد صورت گرفته است.

کار اصلی ترجمه را دوست دانشمند و زبانشناس عالیقدر ترك آقای علی گنجه‌لی که زبان‌های فارسی و عربی و اردو را هم مانند زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی بخوبی می‌داند انجام داده است. آشنائی و همکاری با ایشان که به دوستی استواری میان ما مبدل شده است از توفیقات بزرگ و پسرارزش من در دوران خدمتم بعنوان رایزن فرهنگی در ترکیه و بالکان بوده است .

علی گنجه‌لی نه فقط برای ترجمه این کتاب از ترکی به فارسی صمیمانه اقدام کرد بلکه کارهای عمده‌ای در زمینه نشر زبان و ادبیات فارسی در ترکیه انجام داده است و می‌دهد. ترجمه تاریخ ادبیات ایران اثر دکتر رضازاده شفق (همراه با ضمائم اضافی و ملحقات بسیار) که از طرف دانشگاه تهران چاپ و نشر می‌شود، و ترجمه منتخب فرمایشات شاهنشاه آریامهر و ترجمه صدها شعر و غزل از آثار شاعران معروف گذشته و امروز ایران و ترجمه بسیاری کتابهای دیگر تاریخی و ادبی بزبان ترکی قسمتی از کارهای اوست. همچنین گردآوری مجموعه عظیم «ترکان پارسی گوی» یکی از خدمات عمده اوست به شناخت ادبیات ایران و گسترش آن در نواحی دیگر.

بیقین بدون علاقه مندی و کار علی گنجه‌لی ترجمه این کتاب به فارسی ممکن نمی‌بود .

سهم من در تهیه کتاب خواهش برای ترجمه آن و بعد هم مرور و تجدیدنظر در متن های فارسی بوده است. کوشش شده است که در ترجمه عبارات و اصطلاحات و کلمات و احادیث عربی و سیاق جملات به اصل کتاب و شیوه زمان و فادار باشد، تا همبستگی ادبیات ایران و عثمانی و تأثیر آنها در یکدیگر بیشتر نمایان باشد.

باید یادآور شوم که دانشمند گرامی دکتر عبدالحسین نوائی در کتاب نفیس خود بنام «شاهطهماسب صفوی» که از طرف بنیاد فرهنگ ایران در مجموعه منابع تاریخ و جغرافیای ایران چاپ و نشر شده است، آنجا که نامه های همایون پادشاه هند و شاهطهماسب صفوی به شاه سلیمان عثمانی را نقل کرده اند در مقدمه آنها تاریخچه مختصری از دربانوردی عثمانیان در خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند را آورده اند که در آن شرح حال کوتاهی از «سیدی علی رئیس» هم آمده است و به کتاب «مرآت الممالک» هم بانام «مرآت» اشاره شده است. (صفحات ۳۰۴ و ۳۰۵ کتاب شاهطهماسب صفوی).

خوشوقتم که اکنون ترجمه کامل این کتاب به فارسی درمی آید. از بنیاد فرهنگ ایران سپاسگزارم که وسایل چاپ و نشر آنرا فراهم ساخته اند و من می توانم این کتاب را بعنوان ازمان دیگری از سفر و مأموریتم در ترکیه به دوستان این کتاب تقدیم دارم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرآت الممالك

حمد نامحدود و ثنای نامعدود آن واجب الوجود و واهب الخیر
والجود را که جمله موجودات را از کتم عدم به وجود آورد و به انواع
نعمت خود غرق کرد و در بحر کرم خویش مستغرق گردانید. زهی
قادر بر کمال و پادشاه ذوالجلال. جل جلاله و عم نواله.

لمؤلفه

یارا دوب عالمی ویردی شرف

جمله دن آدمی قیلدی اشرف

حقی ای دل آرایوب سیاح اول

معرفت بحرینه وار ملاح اول

۱- این اشعار که از خود مؤلف است به زبان ترکی و به لهجه استانبولی

است و معنای آن چنین است:

خداوند جهان را خلق کرد و شرف داد

و آدمی را اشرف همه گردانید

ای دل یار جویای حق باش و سیاح شو

به دریای معرفت برو ملاح شو.

وتحیات طیبات وتسلیمات ذاکسیات آن سرور کاینات ومفخر
موجودات را باد که جمیع مخلوقات را خالق مطلق بخاطر شرف محبت او
آفرید واورا شفیع مذنبین ورحمة للعالمین گردانید. صلی الله علیه وعلی آله
وصحبه اجمعین.

لمؤلفه

ایلدی نفس بزى غرق گناه

قیل شفاعت ایده رحمت الله

همت ایت روز حشرده یارین

یوزمز آغ اوله اولمیه سیاه^۱

در مدح پادشاه دین پناه

پادشاه اسلام سعادت انجام را دعا کردن بر هر مؤمن لازم واهم
بلکه واجب والزم است. خصوصاً سلطان سلاطین جهان و خاقان زمین وزمان،
سکندر شوکت و فریدون سطوت، نوسروان عدالت و حاتم همت،
قبصر صولت، دارادولت، سلطان البر و البحر، صاحب العز و النصر، صاحب
قران زمان، اعنی سلطان سلیمان خان ابن سلطان سلیم خان ابدالله تعالی عمره
واید سلطنته الی غایة الزمان و نهاية الدوران. آمین بحرمة روح الامین.

۱- معنی اشعار چنین است:

نفس ما در گناه غرق شده است

تو شفاعت کن تا خداوند رحمت آورد

فردا در روز محشر همتی کن

تا ما رو سپید باشیم نه رو سیاه

لمؤلفه

دعام اولدر شه رومك، الهی
 سعادت برله كچسون سال و ماهی
 آنك فرمان بری خاقان چینك
 مطیعی هند و سندك پادشاهی^۱

باعث تألیف کتاب

باعث تألیف این کتاب آنکه هنگام تشریف فرمائی خجسته پادشاه عالم پناه اعز الله انصاره به دیار مشرق که زمستان را در محمیة^۲ حلب می گذرانیدند. این بنده را به رتبه^۳ قبودانی^۳ مصر سرفراز فرمودند. نخست فرمان مطاع صادر شد تا ناوگان مصر که در بندر بصره بود دوباره به مصر بازگردانیده شود. این بنده نیز به موجب فرمان عالی شهر یاری به شهر بصره عزیمت کرد. در آنجا پانزده فروتد

۱- معنی اشعار چنین است:

دعایم آنست که الهی بر شاه روم (سلطان عثمانی)

سال و ماه همیشه با سعادت بگذرد

خاقان چین فرمائیر او باشد

و پادشاه هند و سند مطیع او

۲- محمیة - بمعنای حمایت شده است و لقب شهر حلب در سوریه

امروزی است و درباره شهرهای دیگر هم بکار می رفته است.

۳- قبودان- ترکی شده کلمه «کماندان» فرانسوی بمعنی «فرمانده»

است.

« قدرغه »^۱ را تحویل گرفته از راه دریای هرمز^۲ بصوب مصر عازم شد. ولی بمقتضای «العبدیتدیروالله یقدر» تقدیر موافق تدبیر نیفتاد و رسیدن به مصر میسر نگردید با تضروره به سواحل دریای هند افتادیم و عزیمت از راه دریا امکان نیافت بناچار با گروهی از نمک پروردگان حلال خوار پادشاه فرخنده بخت از بندگان مصر^۳ عازم کشور روم^۴ شدیم. از ولایات سجرات، هند، سند، باختر زمین یعنی زابلستان^۵، دیار بدخشان، ختلان، توران، ایران یعنی ماوراءالنهر و خراسان، ولایت خوارزم و دشت قبچاق گذشتیم و آن جانب نیز راه مرور میسر نشد.

- ۱- قدرغه- نوعی کشتی جنگی چوبی بزرگ بود که هم بادبان داشت و هم پارو. پیش از ساخته شدن کشتی‌های جدید فلزی و مسوئوردار، این نوع کشتی از عمده‌ترین کشتی‌های نیروهای دریائی بشمار میرفت.
- ۲- دریای هرمز - نامیست که برای خلیج فارس به کار رفته است.
- ۳- بندگان مصر- منظور افراد و افسران پادگان دریائی عثمانی در مصر است که ظاهراً آنانکه همراه مؤلف بودند تعدادشان به حدود ۳۰۰ نفر می‌رسید. دولت عثمانی در آنزمان چند پایگاه عمده دریائی داشت که یکی در بالکان، یکی در آناتولی و یکی در شمال آفریقا و مصر بود.
- ۴- روم- اسمی است که برای آناتولی و آسیای صغیر بکار میرفت زیرا محل و مرکز عمده روم شرقی بوده است. لقب رومی هم که به جلال‌الدین محمد مولوی عارف مشهور داده شده بخاطر اقامتش در قونیه و سرزمین آناتولی بوده است.
- ۵- مؤلف نامهای باختر زمین و زابلستان را برای سرزمین افغانستان امروزی بکار برده است.

عاقبت از راه مشهد خراسان و عراقین یعنی قزوین و همدان به سلامتی به محروسه بغداد رسیدیم.

پس از آن چند تن از یاران با صفا و اخوان با وفا که در اثنای این راه همراه بودند خواستار شدند این سرگذشت که خود از جمله داستانهای «فرج بعد از شدت» است نوشته شود.

راهی بسیار دراز پیمودیم. از کوهها و دشتها گذشتیم که اگر گفته شود از سفر مکه و جده فزونتر است عراق نگفته‌ایم. آنچه گفته‌ایم جمله بیان واقع است. اگر دریای هند مرکب شود و جنگل ولایت سند خامه گردد و هزار دیبر و منشی گرد آیند نخواهند توانست هزار یک از رنج و شدائدی را که در این سفر پر خطر کشیدیم به قلم آورند و اگر صد حسابدار جمع آیند نمی‌توانند عسری از اعشار محنتی که در راه خشکی دیدیم تحریر و تقریر کنند.

باری، شهرهایی که دیدیم، عجایب و غرائبی که مشاهده کردیم، مزارات شریفه که به زیارتشان رفتیم و آنچه محنت و مشقت کشیدیم اینک به خواهش دوستان به شکل کتابی در آورده‌ام تا خوانندگان و شنوندگان از قصه پر غصه ما با خبر شوند و بر احوال ما دلسوزی کنند.

چون دوستان و یاران ایام محنت اصرار داشتند که به مقتضای «الابرام يحصل المرام» من هم بخواهش ایشان نوشتن این چند صفحه

۱- فرج بعد از شدت نام یک سلسله کتاب است که داستانهای آن پس از

سختی‌ها با خوشی پایان می‌یابد. این کتابها در اصل عربی بوده‌اند که بعد به ترکی و فارسی هم ترجمه شده‌اند.

را برای فهم و اطلاع هر کس با زبانی ساده و روزمره بدون در نظر گرفتن تصنع و سجع و غیره آغاز کردم و چون به مسکن مألوف یعنی دارالسلطنه استانبول واصل شدیم بلا و محنت و قصه پر غصه ما به انجام رسید.

هر چند بخاطر شدائدی که دیدیم و آنچه بر سر ما گذشت می بایست نام این کتاب «محنت نامه» می بود. ولی چون اوضاع و احوال هر شهر و دیار در این کتاب بیان شده است نام کتاب «مرآت الممالك» (آئینه کشورها) مناسب تر آمد.

از یاران فیض رسان و اخوان کتاب خوان خواهش آنکه چون این کتاب را از نظر بگذرانند و بخوانند این سرگردان وادی هجران و این غریب نالان و گریان و بنده عاجز و ناتوان را بدعای خیر یاد کنند و دل غمگین ما را شاد گردانند.

لمؤلفه

هر کیشی ایستر قویه عالمده آد

خیر ایله تا کیم قیلالر آنسی یاد

سرگذشتم بن دخی ذکر ایتدو کم

بر دعا ایله آکل مقدر مراد

۱- معنی اشعار چنین است:

هر کس میخواهد در عالم نامی از خود بگذارد

تا او را به خیر یاد کنند

من نیز اینک سرگذشت خود را نوشتم

مرادم اینست که به دعا یادم کنند.

مطلع داستان مرآت الممالك

لمؤلفه

ینه دریای محنت ایلدی جوش

موج غم باشدن آشوب ایتدی خروش

دهر ایدوب آشکاره کینه سینی

غرقه قصد ایتدی تن سفینه سنی^۱

اتفاقاً حضرت پادشاه عالم پناه سعادت فرجام در اواسط ماه

رمضان سال نهصدوشصت (۹۶۰) بامیمت و اقبال و سعادت و اجلال

۱- ترجمه اشعار چنین است:

باز دریای محنت به جوش آمده

موج غم از سرگذشته خروش کرده

زمانه آشکارا کینه توزی میکند

تا سفینه تن را غرق کند.

۲- سال ۹۶۰ هجری قمری است. مانند همه تاریخ های دیگر در این

کتاب.

بصوب دیار شرق عزیمت فرمودند. برای گذراندن زمستان به محمیة حلب شرف نزول بخشیدند. این بنده نیز در موکب همایون ملوکانه شرف خدمتگذاری بدست آورده بود. عسکر ظفر رهبر براه افتاد. پادشاه سعادت جاه عید رمضان مبارک را به فرخندگی و خجستگی دربلده ینگی شهر^۱ گذراندند. پس از آن به شهر سیدی غازی^۲ رسیدند. آستانه را زیارت کردند. از آنجا به شهر قونیه رفتند. پس از زیارت مرقد ملای روم^۳ و سلطان العلماء^۴ و شمس تبریزی^۵ و شیخ صدرالدین قونوی به سمت قیصری^۶ حرکت فرمودند و به آن شهر رسیدند. مزارات شیخ اوحدالدین

۱- شهری است در نزدیکی شهر «بوسا» در جنوب شرقی استانبول.

۲- قصبه ایست از توابع «اسکی شهر» که مرقد سید بطل غازی در آنجاست و به این جهت به این نام نامیده میشود.
سید بطل غازی بروایتی از مسلمانان اوایل اسلام است که برای فتح آسیای صغیر آمده اند. داستان سید بطل غازی در میان مسلمانان ترکیه معروف است.

۳- منظور مولانا جلال الدین محمد مولوی است که مرقدش در قونیه است.

۴- پدر مولانا جلال الدین محمد که مقبره اش در جوار مولاناست.

۵- در شهر قونیه مقبره ایست که منسوب به شمس تبریزی است اما مرقد قطعی او معلوم نیست.

۶- قیصری از شهرهای ترکیه در آناتولی در جنوب شرقی آنکارا است و در زمان سلجوقیان روم مانند قونیه اهمیت زیاد داشت و مزار چند تن از مشایخ در آنجاست.

کرمانی، شیخ برهان‌الدین محقق، شیخ بهاء‌الدین زاده، شیخ ابراهیم آقسرائی و داود قیصری را زیارت کردند و از آنجا به بلدة حلب تشریف فرما شدند. در حلب زیارت داود نبی ذکریا، و بلقیا نبی علیهم السلام رفتند و مزارات سعد انصاری و سعید انصاری از اصحاب گزین رضی الله تعالی - عنهما و دیگر قبور صالحین در شهر حلب را زیارت کردند. چندی در این شهر اقامت فرمودند و عید قربان را در آن بلده گذرانیدند.

در همان اوان خبر رسید که پیری بك^۱ قبودان سابق مصر، باسی فرزند ناوجنگی از نوع «باشترده»، «قدرغسه»، «قالته» و «قلیون»^۲ از بندر سوئز^۳ در دریای قلزم عرب یعنی بحر احمر براه افتاده و پس از بازدید از بندر جده به ولایت یمن رسیده، از بغاز باب المندب گذشته و از برابر عدن به راه شحر و ظفار^۴ از رأس الجدی عبور کرده‌اند. در این حوالی با ابرومه غلیظ برخوردند. کشتی‌هاشان به سختی افتادند. در حوالی شحر يك فروند از کشتی‌ها شکسته شد و بقیه خود را خلاص کرده‌اند و به قلعه مسکت از قلاع عمان رسیدند و آنجا رافتح کردند. مردمش را به

۱- فرمانده سابق ناوگان عثمانی در مصر. (به مقدمه رجوع شود)

۲- این کلمات نام انواع مختلف کشتی‌های جنگی آن زمانست.

۳- بندر سوئز که اکنون در انتهای جنوبی کانال سوئز است مرکز ناوگان

عثمانی در دریای سرخ و دریا‌های جنوبی بود.

۴- ملاحظه میشود که نیروی دریائی شبه جزیره عربستان را دور زده و به

خلیج فارس می‌آمده است.

اسارت گرفتند.^۱ بعد به جزایر هرمز و برخت آمده آنجا را غارت کردند. چون قصد داشتند به بندر بصره بیایند خبر یافتند که ناوهای کفار^۲ خاکسار در راه است.

قپودان کافر هم خبر داد که آمدن ناوگان حتمی است. در این جا نباید منتظر شد و گرنه رفتن میسر نخواهد بود. بدینقرار «قپودان پیری» فوراً عزم بازگشت کرد ولی چون موفق نشد تمامی ناوگان را حرکت دهد تنها سه فروند «قدرغه» را پیش از رسیدن کافران راه انداخت که یکی از آنها در نزدیکی های بحرین شکست و تنها دو فروند به مصر (سوئز) رسید. بقیه ناوهای ناوگان که در محل مانده بودند به بندر بصره آمدند.

در آن وقت بیگلربیگی سنجاق مصر^۳ قبادپاشا عنوان قپودانی را به علی بیگ^۴ (که همراه کشتی ها به بصره آمده بود) پیشنهاد کرد. اما او

۱- منظور شهر و قلعه مسقط است، در کتاب بهمین صورت «مسکت» نوشته شده است. این قلعه آن زمان در تصرف پرتغالیان بود و نیروی دریائی عثمانی آنرا فتح کرد. فرمانده پرتغالی اسیر شد. اما نیروهای کمکی پرتغالی برای نجات مسقط به این سمت آمدند.

۲- منظور ناوهای پرتغال است که در این زمان برای نجات دریاها مسلط بودند.

۳- عنوان بیگلربیگی در ایران هم مرسوم بود. در اینجا به معنی والی ایالت مصر میباشد.

۴- این علی بیگ غیر از نویسنده کتابست و از افسران عالی رتبه نیروی دریائی عثمانی بود.

این وظیفه را قبول نکرد و از راه خشکی به مصر برگشت. در این ماجرا تقریباً تمام ناوهای ناوگان آسیب دیده بودند. چون این اوضاع در آستانهٔ سعادت^۱ شنیده شد قپودانی مذکور به مراد بیگ^۲ واگذار شد و او دستور یافت که با پنج فروند^۳ «قدرغه» و یک فروند «قالیته» در بندر بصره بماند. اما یکی از ناوهایش در بندر بصره سوخت و نابود شد.

در بصره غیر از ناوهای مراد بیگ پانزده فروند ناو دیگر هم بود. مراد بیگ تصمیم داشت این ناوها را به مصر بازگرداند و به این منظور از بصره حرکت کرد، اما در برابر هرگز ناوگان کافران فرار سید و کافران به مقابله با اهل اسلام شتافتند و جنگ سختی در گرفت. قپودان رئیس (مراد بیگ) و سلیمان رئیس و رجب رئیس و جمعی از ملوانان شهید شدند و بسیاری هم مجروح گشتند. کشتی‌ها با گلوله‌های توپ بسختی آسیب دیدند. بالاخره وقتی شب فرار سید خود را خلاص دادند. یک فروند از کشتی‌ها در «بصره جم»^۳ در حدود سواحل «لار» به گل نشست. بعضی از ملوانان آن ناو هم اسیر شدند اما برخی خود را نجات دادند. ناوشکسته هم بدست کافران افتاد. کشتی‌های دیگر به بصره بازگشتند و به دربار دولت خبر فرستادند که حرکت از بصره و

۱- منظور دربار سلطان عثمانی است.

۲- ناوگان عثمانی که در برابر پرتغالیها جنگیده بود.

۳- منظور سواحل ایران است.

بازگشت به مصر ممکن نیست.

در این وقت از آنجا که این داعی دیرین و بنده کمترین کاتبی رومی الفقیراعنی سیدی علی بن حسین الحقیق، چون از قدیم الایام طالب علم دریا و واقف آن دانش بود، و برای تحصیل و تکمیل آن از دل و جان رغبت داشت و در فتح رودس^۱ در پیشگاه پادشاه عالم پناه سعادت دستگاه انجام خدمت کرده بود و از آن روز الی یومنا هذا در تمامی غزوات دریای مغرب و فتوحات قلاع در خدمت مرحوم و مغفور خیرالدین پاشا^۲ و سنان پاشا^۳ علیهما الرحمه والغفران و دیگر قپودانها انواع خدمت‌ها انجام داده بود و هر طرف دریای مغرب را دیده و به اطراف و اکناف آن آشنا شده بود، هرگونه امور غریب دریائی را می‌شناخت و از علم هیئت و فن حکمت و دیگر دانش‌های دریائی حظی وافر داشت و در علم نجوم کتب چندی تألیف کرده بود، و خصوصاً چون پدر و

-
- ۱- جزیره معتبری است در نزدیکی سواحل ترکیه که اکنون متعلق به یونان است و در آن زمان حکومتی مستقل داشت و در برابر عثمانیها سقوط کرد.
 - ۲- خیرالدین پاشا معروف به بارباروس معروفترین دریا سالار عثمانی است که تمامی شمال آفریقا و سواحل شرقی مدیترانه را برای دولت عثمانی فتح کرد. در شهر استانبول مجسمه بزرگی از او در مقابل موزه دریا نوردی برپاست. در سال ۱۵۴۶ وفات یافت.
 - ۳- سنان پاشا- از امرای معروف عثمانی که چند بار صدر اعظم شد و مدتی هم دریا سالار نیروهای دریائی عثمانی در مدیترانه بود.

نیاکانم از روز فتح قسطنطنیه^۱ کدخدای دارالصناعه «غلطه»^۲ و همه در این فن استاد ماهر بودند، لذا این هنر و صنعت اباعن جده به این بنده به ارث رسیده است. ازین جهت با وجود بضاعت قلیل وعدم استطاعت به احتمال آن که در امور کماهو حقه و قوف دارم در اواخر ذی الحجه سال مذکور قپودانی مصر به این بنده کمتر بعنوان تصدق مرحمت گردید و فرمان عالی صادر شد که کشتی‌های موجود در بندر بصره به مصر بازگردانده شود. به موجب این فرمان عالی در روز اول ماه محرم الحرام سال ۹۶۱ از بلده محمیة حلب بسوی بصره روانه شدم. در برابر بریه جک^۳ از رود فرات گذشتم و به شهر «رها»^۴ رسیدم. در آنجا مقام ابراهیم خلیل علیه السلام را زیارت کردم. از راه نصیبین به موصل آمدم. مرقد حضرت یونس نبی و جرجیس نبی علیهما السلام و شیخ محمد غرابیلی و فتح موصلی و قضیب البان موصلی را زیارت کردم و از آنجا بسوی

-
- ۱- منظور فتح قسطنطنیه بوسیله سلطان محمد دوم (فاتح) و سقوط دولت بیزانس در سال ۱۴۵۳ میلادی است.
 - ۲- «غلطه» اکنون «گالاتا» نامیده میشود و قسمتی از شهر استانبول در سمت اروپاست. در زمان بیزانس این قسمت که در ساحل شمالی خلیج شاخ طلائی است مرکز کشتی سازی بوده است. اهالی آن از بقایای ژنی‌ها (ایتالیائی) اسپانیائی‌ها، یونانیها و یهودیها بوده‌اند. هنوز هم بقایای آنها در این محل هستند. اکنون گالاتا از مراکز عمده تجارت و بازرگانی استانبول است.
 - ۳- بریه جک- قصبه کوچکی در ساحل فرات است که در آنجا پلی وجود دارد و در جنگهای صلیبی در آنجا چند جنگ شده است.
 - ۴- شهر «رها» اکنون «اورفه» نام دارد و در ترکیه است. در سفرنامه ناصر خسرو از آن یاد شده است.

بغداد رفتیم.

پس از عبور از قلعهٔ تکریت به سامره آمدم. مقام امام علی الهادی و امام حسن عسکری را زیارت کردم. بعد از عبور از شهر عاشق و معشوق^۱ و قصبه حربی از راه قصر سمکه به محروسهٔ بغداد رسیدم.

در بغداد از جسر دجله یعنی شط بغداد گذشتم. مرقد یوشع نبی علیه السلام و امام اعظم^۲ و امام احمد بن حنبل^۳ و امام یوسف^۴ و امام محمد^۵ و امام محمد غزالی و عیص بن اسحاق علیه السلام^۶ و امام موسی کاظم و امام محمد تقی و قنبر علی و شیخ عبدالقادر گیلانی و جنید بغدادی و معروف کرخی و شیخ شبلی و سری سقطی و منصور حلاج و بشرحافی و جوانمرد قصاب و بهلول دیوانه و فضیل بن عیاض و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ داود طائی را زیارت کردم.

سپس از مقابل قلعهٔ الطیر عبور کردم و به قلعهٔ «بیره» رسیدم در حوالی قصبه مسیب از رود فرات گذشتم و به عزویه یعنی کربلا آمدم.

۱- اکنون دهکدهٔ ویرانه است در نزدیکی سامره.

۲- منظور ابوحنیفه نعمان بن ثابت پیشوای فرقهٔ حنفی از اهل تسنن است.

۳- پیشوای فرقه حنبلی از شعب تسنن.

۴- ابو یوسف کرنی شاگرد ابوحنیفه از پیشوایان بزرگ حنفی.

۵- منظور ابو عبدالله محمد اشیبانی شاگرد دیگر ابوحنیفه و از پیشوایان

مشهور حنفی است.

۶- از انبیای بنی اسرائیل.

حضرت امام حسین و مشهد شهداء کربلا و حر شهید را زیارت کردم. بعد از راه شفاخته از طریق بادیه بسوی مشهد (نجف) روی آورده به حائره یعنی نجف رسیدم. مرقد حضرت آدم و نوح نبی و شمعون علیهم السلام و حضرت مرتضی علی رضی الله تعالی عنه را زیارت کردم و رهسپار کوفه شدم.

در کوفه مسجد و محاریب انبیاء علیهم السلام و سعادت خانه حضرت مرتضی علی و مقام قنبر و دلدل را زیارت کردم. بعد به قلعه حسینه آمدم. در اثنای راه مرقد حضرت ذی الکفل نبی بن هارون علیهما السلام را نیز زیارت کردم. پس از آن به حله آمدم. در آنجا مقام صاحب الزمان امام محمد مهدی و امام عقیل برادر حضرت علی مرتضی و مسجد شمس زیارت شد. دوباره از جسر فرات گذشته به بغداد باز آمدم و به کشتی سوار شدم و سوی بصره براه افتادم. در راه مداین، طاق کسری و قصر شاه زنان را تماشا کردم. سلمان فارسی را زیارت نمودم. از تنگه عماره گذشتم از راه واسط به زکیه آمدم در آنجا مقام عزیر نبی علیه السلام را زیارت کردم. از آنجا به قلعه عجل رسیدم از آن جا از مقابل قلعه مزرعه به قلعه صدر السویبه آمدم، بالاخره به شط بصره رسیدم و در آخر ماه صفر آن سال^۲ وارد بصره شدم.

۱- میدانهای نبرد.

۲- سال ۹۶۱ هجری قمری.

در بیان

احوالی که در ولایت بصره روی نمود

فردای آن روز به خدمت حضرت مصطفی پاشا رسیدم. فرمان شریف پادشاهی را نشان دادم. پانزده قطعه غدرغه را که در آنجا موجود بود تحویل داد. کشتی‌ها را بازدید کردم. آنچه محتاج مرمت بود مشخص کردم و به قلفات^۱ کشیدم. رئیسان^۲ در میان غنائمی که از هر مز آورده بودند مقداری قومبار^۳ پیدا کرده آوردند که برای ذخیره آب در کشتی‌ها بکار بردیم. مقدار کافی قنطاس^۴ نیز ساختیم. چون موسم دریانوردی هنوز دور بود پنج‌ماه در آنجا ماندیم.

در بصره مسجد علی، مقام حسن بصری و طلحه و زبیر و انس بن مائلک و عبدالرحمن بن عوف و شهداء اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین را زیارت کردیم.

در آن اوان اتفاقاً شبی در خواب دیدم که شمشیرم کند شده است. این را میدانستم که شیخ محی‌الدین عربی قدس سره از حضرت رسالت‌پناهی روایت می‌کند که دیدن کندی شمشیر در خواب بر شکست اصحاب دلالت داشته است.

۱- محل تعمیر و مرمت کشتی در بندر. ۳- نوعی لوازم دریانوردی.

۲- افسران ارشد دریایی. ۴- بشکه‌های بزرگ چوبی.

این روایت را که به یاد آوردم بسیار نگران شدم و ترسیدم. به حضرت رسول الله پناه بردم و دعا کردم و پیروزی لشکر اسلام^۱ را خواستار شدم. در این موقع بود که از خواب بیدار شدم. شرح خواب خود را به کسی نگفتم اما تا مدتها غم و اضطراب آن خواب را در دل داشتم. اتفاقاً حضرت مصطفی پاشا برای فتح قلعه هویزه و سرکوب طائفه اعراب مشعش اراده فرمود. این حقیر را نیز برای اینکه از طرف علیان اوغلی^۲ به ولایت ضرری نرسد با پنج قطعه غدرغه بسوی جزایر^۳ فرستاد. سر بازاری که از لشکر مصر در کشتی ها بودند با این کشتی ها رفتند.

مقدر الهی آن بود که فتح قلعه میسر نشد. بیش از صد نفر از تفنگ اندازان خوب ما شهید شدند. هر چند از این واقعه بسیار دل افسرده شدم اما پیش خود فکر کردم که تعبیر آن خواب هولناک همین بوده است. دیگر نگرانی و ترسم از میان رفت. اما معلوم است که با تدبیر نمی توان تقدیر را تغییر داد.

شیخی

اولا جق نسنه اولور چار و ناچار

کر کسن کو کللی کک طوت کر ک طار^۴

۱- منظور لشکر عثمانی است که باید در برابر پرتغالیها می جنگید.

۲- پسر «آلیون» فرمانده پرتغالی در خلیج فارس.

۳- حدود آبادان کنونی و دهانه شط العرب و جزیره خارک.

۴- معنی شعر «شیخی» چنین است:

آنچه شدنی است ناچار خواهد شد چه تواز آن دلخوش باشی و چه دلتنگ.

بالاخره موسم دریا نوردی فرا رسید. پاشای مذکور یکی از کاردانان دریائی را که بنام ماهرشریف مشهور بود بایک «پرکنده»^۱ یعنی گروهی از سربازان را برای تجسس و تحقیق از اوضاع و احوال بسوی هرمز فرستاد. آنها يك ماه در آن حوالی بودند و جویای حال شدند و خبر دادند جز چهار قطعه کشتی کوچک از ناوهای کافر^۲ چیزی وجود ندارد که این ناوهای کشتی‌های فصلی هستند. بدینقرار سربازان و ملوانان را به کشتی‌ها سوار کردیم و از بصره بسوی مصر روانه شدیم.

۱- کلمه فارسی «پراکنده» به این صورت و به معنی واحدهای متفرقه نظامی بکار میرفته است.

۲- منظور کشتی‌های جنگی پرتغالی‌هاست.

دربیان

آنچه در دریای هرمز روی داد

دره‌مین سال^۱ روز اول ماه شعبان از بندر بصره روانه شدیم. ماهر شریف بدستور پاشای بصره پیش از ما با «فرقتین»^۲ به سوی هرمز حرکت کرده بود، از شط العرب از راه مهرزی به عبادان^۳ رسیدیم. در آنجا مقام حضرت خضر علیه السلام را زیارت کردیم. سپس بدریای هرمز بادبان گشودیم. از کناره «دوسپول» و «شستر»^۴ به جزیره محترمه^۵ رسیدیم. در آنجا مقام امام محمد حنیفی بن حضرت علی و شهداء اصحاب رضی الله عنهم را زیارت کردیم.

از مقابل بندرهای ولایت شیراز^۶ گذشتیم به ریشهر^۷ رسیدیم. در بر فارس^۸ پیاده شدیم. حوالی شیراز و بر فارس را گشتیم.

۱- سال ۹۶۱ هجری قمری.

۲- ناوگان کوچکی از چند کشتی جنگی که به زبان‌های اروپائی «فریگوت» می‌گفتند.

۳- آبادان امروز.

۴- منظور سواحل خوزستان حدود شهرهای «دزفول» و «شوشتر» امروز است.

۵- جزیره خارک.

۶- پیداست که سواحل بنام شهرهای معتبر نامیده می‌شدند.

۷- ظاهراً بندر بوشهر است.

بعد از آن باز به دریا آمدیم. در دریا به يك کاروان «جلبه»^۱ برخوردیم.

از احوال دشمن پرس و جو کردیم. خبری نداشتند. بالاخره نزدیک نساء که آنرا بنام دیگر هجرم مینامند به شهر قطیف رسیدیم که در سواحل بر عرب است. در آنجا يك کشتی «شایت»^۲ دیدیم و باز از احوال دشمن جويا شدیم. ایشان نیز خبری نداشتند.

سپس به بحرین رسیدیم. با حاکم آنجا رئیس مراد^۳ ملاقات کردیم. از او نیز جويای احوال شدیم. او خبر داد که در حوالی بحرین کافر وجود ندارد.

چه حکمت غریبی! در نزدیکی بحرین غواصان تقریباً هشت قولاج^۴ در آب دریا فرو می روند و در ته دریا مشک هائی را که با خود می برند از آب پر میکنند و بالامی آیند. در آنجا آب ته دریا شیرین است. آن آب را به خدمت رئیس مراد می آورند. در ایام تابستان این آب همیشه خنک و لطیف است و رئیس مراد از آن آب می نوشد. برای خاطر نوازی از آن آب برای این حقیر هم فرستاد. حقیقتاً آبی بسیار گوارا بود. البته برای قدرت حق تعالی حد و پایانی نیست. والله علی کل شیء مقدر.

۱- کشتی های ماهیگیری.

۲- کشتی های غواصی.

۳- این حاکم ظاهراً از افسران تابع سلطان عثمانی بوده است.

۴- هر «قولاج» بیش از دو متر بوده است.

معنی «مرج البحرين يلتقيان»^۱ درباره همین محل گفته شده است. وجه تسمیه این شهر بنام «بحرین» هم به همین سبب است. باری از آنجا هم راه افتادیم و به جزیره قیس یعنی جزیره هرمز قدیم رفتیم. از آنجا به جزیره برخت رسیدیم. همچنین در دریای اخضر که قسمت شرقی دریای هرمز است به چند جزیره سرزدیم. در هیچ جا از کافر خبری نبود. بالاخره از هرمز هم گذشتیم. به شریف که از بصره همراه ما شده بود رخصت داده شد که باز گردد. همراه او نامه‌ای برای مصطفی پاشا نوشتم و خبر دادم که به صحت و سلامت از هرمز عبور کردیم.

سپس از سواحل جلفار و جادی رد شدیم. از قصبه معروف به کیمزاد و لیمه هم گذشتیم به نزدیکیهای شهر خورفکان رسیدیم. روز چهارم بود که در دریا بودیم یعنی روز دهم ماه رمضان مبارک. حوالی صبح ناگهان چهار فروند کشتی کوه پیکر کفتارخاکسار از نوع «غراقه» و سه فروند «قالیون» بزرگ و شش فروند «قراوله» پرتغالی و دوازده فروند «غراب» یعنی «قالیته»^۲ های ناوکش که مجموعاً بیست و پنج فروند کشتی‌های مختلف بود به ما حمله آوردند. ما نیز همان دم به

۱- یعنی حدود دو دریا به یکدیگر میرسند. بطوری که ملاحظه میشود خلیج فارس دو دریا به حساب آمده است. قسمت غربی آنرا بنام دریای هرمز و قسمت شرقی آنرا «دریای اخضر» نامیده شده است.

۲- نامهایی که آمده است اسامی انواع مختلف کشتی‌های جنگی آن زمانست.

تدارکات پرداختیم «تنه»‌ها را بالا کشیدیم. لنگرها را کشیدیم. آماده به جنگ توکل به عنایت حضرت حق و توسل به همت انبیای عظام و اولیای کرام کردیم. «فلاندره»‌ها را به دکل زدیم و پرچم گشاده بامنتهای سعی و غیرت و گلبنگ محمدی^۱ جنگ را آغاز کردیم. جنگ توپ و تفنگ چنان سخت در گرفت که توصیف نتوان کرد. با عنایت حق و کمک کردگاری یکی از قلیون‌های ایشان با توپ زده شد. آن کشتی در نزدیکی جزیره «فک‌الاسداد» واژگون و غرق شد و همه سرنشینانش هلاک شدند.

مسیحی

غالباً گور مدی چشم انجم
 بو قدر حادثه عظمائی
 بیلزمم کیم نیجه تعبیر ایده‌ین
 سکا بو واقعه کبرائی^۲
 باری تا وقت نماز خفتن جنگ دوام داشت. بالاخره فانوس

۱- بادبانهای کوچک کشتی.

۲- پرچم‌های کوچک سه گوش که از علائم دریانوردیست و در کشتی‌ها بکار میرود.

۳- اذان و بانگ الله اکبر و شهادتین.

۴- ترجمه شعر چنین است:

شاید چشم انجم حادثه‌ای اینقدر عظیم ندیده باشد

نمیدانم چگونه توصیف کنم برای تو این واقعه کبری را

قپودانی روشن شد. قپودان کافر ترسیده فرمان داد توپ تنبیه^۱ شلیک کنند. کشتی‌های کافرستان چرخانند و به سوی هرمز رو برگردانند و با سرعت فرار کردند.

در سایه دولت پادشاه سعادت‌جاه بعنایت‌الله تعالی و حسن توفیقه
بر کافر پیروز شدیم و اعدای دین منهزم گشتند.

بالاخره تاریکی شب فرا رسید. سطح دریا آرام بود. در آن هنگام ناگهان باد موافق بشدت وزیدن گرفت. ما بادبانها را گشودیم و چون ساحل نزدیک بود تا صبح به موازات ساحل براه دریا ادامه دادیم. در طی راه چندین بار رگبارهای شدید باران بارید. آبها را از سطح کشتی‌ها پاک کردیم و کمی به وسط دریا رفتیم. دکل‌ها را پائین کشیدیم و براه خود ادامه دادیم.

فردای آن شب به شهر خورفکان رسیدیم. آب گرفتیم و بعد بطرف جنوب سکنان پیچاندیم. به شهر عمان از ولایت عمان یعنی شهر شحار آمدیم. هفده روز پس از روز جنگ بود که در دریا می‌راندیم. روز بیست و ششم رمضان که شب قدر می‌شد طرفهای عصر به حوالی قلعه مسکت^۲ و قلعات رسیدیم.

هنگام صبح از بندر گاه مسکت «غورنه دورک اوغلا کوه کاپیتان»^۳

۱- توپ هشدار در دریا نوردی.

۲- نام مسقط در متن کتاب به این صورت آمده است.

۳- ظاهراً نام فرمانده پرتغالی در بندر مسقط بوده است که باشکل ترکی

نقل شده است.

بالشکری فزون از حد بوسیله دوازده فروند کشتی ویست و دو «غراب» که جمعاً سی و چهار فروند بودند به ماهجوم آوردند. برای خیره کردن چشم ما «مایستره» های خود را بالا کشیده و «تننه» ها را پهن کردند و با «قروله‌ها» و «چنبریلکن»^۱ گشاده کشتی های خود را با فلاندرهای زینت دادند.

مانیزه به کمک حضرت حق کمر همت بسته آماده جنگ شدیم. کشتی‌هاشان به «غدرغه» های ما نزدیک شدند. جنگ سختی با توپ و تفنگ و حتی شمشیر در گرفت. چنان جنگی که وصف کردنی نیست. حتی دریچه‌های کوچک کشتی‌های جنگی را که مانند روزنه بود گشوده بودند و از آنجا نیز بسوی ماهجوم می آوردند. به غدرغه‌های ما آنقدر تیرزده بودند که به شکل خارپشت در آمده بودند. گلوله‌های تفنگ هم مثل باران میریخت.

یتیم

طاشلری کولکلری کیم یغدرور

هربری در یاده دو کندی اولور؟

یکی از غدرغه‌های مارا باخمپاره توپ سوزاندند اما به حکمت حق از غدرغه سوخته ما آتش به کشتی‌های ایشان گرفت. در نتیجه یک

۱- اسامی همه کلمات و نام بادبانها و آلات و ادوات کشتی‌های جنگی است.

۲- معنی شعر چنین است:

آیا چه کسی این سنگ‌ها و کلوخ‌ها را می باراند؟
که هر کدام حتی برای دریا هم باری سنگین است.

غدرغه از ما و پنج غدرغه از دشمن در نزدیکی ساحل واژگون شد و همه غرق شدند.

سر نشینان کشتی‌ها به دریا افتادند و بسیاری هلاک شدند. يك کشتی دیگر دشمن نیز که بادبانرا پائین کشیده و با پارو می‌رفت به ساحل خورد و شکست.

الغرض از هر دو جانب بسیاری از ملاحان و پارو کشان از پا درآمدند و از پارو کشیدن بازماندند و طاقتشان طاق گشت. مع هذا بالضروره لنگر کشیدیم. لنگرها را از طرف عقب کشتی‌ها آویزان کردیم و باز هم به جنگ ادامه دادیم. زورق‌ها را بروی دریا انداختیم. از رئیس‌های غدرغه‌های غرق شده علمشاه رئیس قره مصطفی، قلفات ممی و سردار کو کلی دُری، مصطفی بیک و چند تن دیگر از افسران مصری و از گروه آلاچی‌ها دویست نفر را از دریا گرفتیم. اما پارو کشان چون اغلب عرب بودند و شناگران ماهر بودند خودشان را با شنا به ساحل رساندند.

در این وقت گروه بزرگی از اعراب از صحرای نجد آمده به اهل اسلام کمک کردند و آنها را بطرف خشکی راه نمودند.

غراب‌های کافر که شکسته بودند نیز خود را به ساحل رساندند اما معلوم شد که پارو کشان کافر از قوم عرب بودند که به مزدوری پارو می‌زدند و آنها نیز همه به دیار عربستان رفتند.

خدا می‌داند چه جنگ عظیمی بود که جنگ‌های مرحوم خیرالدین پانا با «آندریه طوریه» و «جندال» به چنین شدت نبوده است.

بالاخره شب فرار سید. ما دوباره به خلیج هرمز باز گشتیم. بادی شدید وزیدن گرفت ماناوها را دوبدو در حال نیمه لنگر با طناب بهم بستیم. غرابها را به ساحل کشانیدیم و با سر نشینان که همه پریشان احوال بودند همراه غدر غهها لنگر کشیدیم و آن شب را چاروناچار از بر عرب و سواحل دور شدیم. و بادبان گشاده خود را به دریای عمان یعنی بحر بی پایان افکندیم. عاقبت به بترجاش^۱ از ولایت کرمان رسیدیم.

چون سواحل آن منطقه همه «یالی» و دریای باز بود یعنی بندر نداشت به موازات ساحل به راه خود ادامه دادیم. در اثنای راه همیشه آلت افکننده عمق آب را اندازه گیری می کردیم و می رفتیم.

دوسه روزی بدین منوال دریا را پیمودیم. بالاخره به کیچی مکران از ولایت مکران رسیدیم. چون شب نزدیک بود نتوانستیم به ساحل فرود آئیم.

آن شب را در دریا در نزدیکی ساحل گذرانیدیم تا چون صبح شد. تلاطم دریا سر نشینان را بسیار پریشان حال می کرد بالاخره با هزار دشواری وبلا و محنت فردای آنروز به بندر شهبآ آمدیم. در آنجا يك واحد «نوقاق» یعنی باصطلاح ما «پرکنده لوند» بود که زورقهای نجات هم داشتند. دیده بانان ایشان که ما را دیده بودند کسانی را پیش ما فرستادند. وقتی که رسیدند و گفتیم که ما مسلمان هستیم به رئیس خود خبر دادند. رئیس ایشان به کشتی ما آمد. چون در کشتیهای ما يك قطره هم آب آشامیدنی نمانده بود و مردم ما از تشنگی داشتند هلاك می شدند.

رئیس آنها مارا به آب راهنمایی کرد. در لشکر نیمه مردهٔ ماجان تازه دیدم. آن روز را جشن گرفتیم زیرا از پیدا کردن آب در آن حدود بسیار ناامید بودیم. آن رئیس باز هم مارا راهنمایی کرد تا در روز عید رمضان به بندری بنام کوادر رسیدیم.

مردم این بندر از قوم بلوچ بودند. پادشاهشان ملک جلال‌الدین پسر ملک دینار بود. حاکمی که از طرف این پادشاه در کوادر بود از رسیدن ما خبر یافت و به کشتی ما آمد. اخلاص و ارادت خود را به پادشاه سعادت‌جاه عرضه داشت و گفت چون ناوگان همایون به هرمز می‌آمد بوسیله پنجاه شصت کشتی کسانی را با ارزاق و خوراک فرستادیم اما وقتی کشتی‌های ما به هرمز رسید ناوگان همایون از آنجا رفته بود.^۱ و بعد هم گفت ما برای هر گونه خدمت کمر بسته و آماده‌ایم و هر وقت ناوگان همایون به دریای هرمز بیاید البته خدمت خواهیم کرد. چون به فحوای «الامور مرهونه با او قاتنها» اینک در خدمت‌گزاری حاضریم.

مابوسیلهٔ او نامه‌ای برای ملک جلال‌الدین فرستادیم. بعد هم از او راهنمایی‌هایی خواستیم. او یک نفر «معلم»^۲ و یک نفر «ربان»^۳ همراه ما کرد و اخلاص و ارادت خود را نسبت به پادشاه سعادت‌جاه ابراز داشت.^۴

۱- اشاره به آمدن نیروی دریائی عثمانی به خلیج فارس و حوادث قبل از ماموریت سیدی علی رئیس (نویسنده کتاب) است که در مقدمه کتاب از آن سخن رفته است.

۲- معلم در اینجا به معنی ارتفاع شناس دریائی است.

۳- آب شناس و راهنمای دریائی.

۴- مسلمانان آن نواحی که بیشتر سنی مذهب هستند سلطان عثمانی را خلیفه مسلمانان می‌شمردند و به او ارادت و اخلاص می‌ورزیدند.

در بیان

حوادثی که دریا بار^۱ هندروی داد

به عنایت حق تو کل کردیم. از بندر گواهر به دریای هند یعنی بحر محیط بادبان گشادیم. تا چندی باد موافق وزید و ما بسوی یمن روانه بودیم.^۲ و با خود می گفتیم:

نجاتی

صالدم انکینه کو کل زورقینی شاه او کره

به دیه نولسه کرک ایده لم الله او کره^۳
چند روزی در دریا رانندیم. از حدود «راس الحد» گذشتیم. به
مقابل ظفار و شحر رسیدیم. در این هنگام از طرف مقابل یعنی از سمت

۱- کلمه «دریا بار» به همین صورت در متن کتاب به معنی پهنه دریا بکار رفته است.

۲- این کشتی‌ها بسوی بندر سوئز در دریای سرخ بازمی گشتند و به این جهت بطرف یمن می رفتند.

۳- معنی شعر چنین است:

ای شاه، زورق دل را به دریای بیکران افکندم
هرچه پیش آید خوش آید و خواهم گفت خواست خداست

مغرب طوفانی که بنام «طوفان فیل» مشهور است فرا رسید. مادماغه کشتی‌ها را به طرف طوفان کردیم. شدت باد بقدری بود که نه فقط باز کردن بادبانهای بزرگ امکان نداشت حتی «ترنکته»^۱‌ها را نیز نمی‌توانستیم گشود. باخود می‌گفتیم:

یتیم

بر بحر دوشدی کشتیء دل یوق کناره هیج

بر بادبانی راست دکل روز کاره هیج^۲

طوفان و بادچنان تند بود که مجال گشودن چشم نبود تا چهره رسد به بادبان. آن موج تلاطم که در آن دریا دیدم به عظمتی بود که امواج متلاطم و طوفانهائی که در دریای مغرب^۳ دیده بودم در برابر آن چون ذرات در برابر قلل جبال می‌نمود و یا چون قطره‌ای در مقابل موج دریا هرگز نمی‌توانستیم روز را از شب تشخیص دهیم. کشتی‌های ما بسیار زبون شدند. از بار کشتی‌ها هرچه سنگین بود به دریا افکندیم. مفهوم این شعر را بخاطر می‌آوردم که:

۱- بادبانهای کوچک کشتی.

۲- معنی شعر چنین است:

کشتی دل به دریائی افتاد که کناره ندارد

و هیج کشتی با باد آن موافق نمی‌آید

۳- دریای مدیترانه.

حافظ

شب تاريك و بيم موج و گردابی چنين حایل
 كجسا دانند حال ما سبكباران ساحلها
 الحاصل. چاروناچار بهوزش باد روزگار تابع شدیم و به قضای
 الهی رضا دادیم. به عنایت حق توکل کردیم و به همت انبیای عظام و
 اولیای کرام توسل جستیم.
 گاهگاه برای تسکین خاطر غمگین این شعر را می خواندم:

یتیم

دوشمه انکین غمه فورتنه چقدر صاولور
 ساکن فلک رضا اول کوریننجه قرالر^۱
 وگاهی دل محزون را با این شعر تسلی می دادم و می گفتم

لمؤلفه

ای کوکل کل دوشمه غم گردابنه دریادل اول
 برکی کون اسسون صاورسون بویله قالمزروزگار^۲

۱- معنی شعرا اینست:

خود را به دریای غم مسبار، طوفان می خیزد و فرو می نشیند
 به کشتی رضا بنشین، مسلماً خشکی را خواهی دید بدینسان نمی ماند.

۲- معنی شعرا اینست:

ای دل به گرداب غم میفت، دریا دل شو
 بادیک دو روزی می وزد، موج می خیزد اما بدینسان نمی ماند.

بدین منوال ده روزی در دریا بارهند با طوفان و باران‌های تند دست بگریبان بودیم، چنانکه مادر و فرزند هم یکدیگر را نمی‌شناختند و دوست روی دوست را نمی‌دید. به همراهان که در کشتی بودند دلگرمی و نصیحت می‌دادم و چندی بعد گفتم همه به «سویورغه»^۱ آماده باشید. اما چشم بصیرت بگشائید. ان شاء الله انجام کار خیر است.

در آن هنگام در دریا ماهی‌های بزرگ بطول دوغدرغه بلکه زیاده دیده شد. معلم^۲ها گفتند مبارک است، نترسید. به ساحل نزدیک هستیم در اینجا جذرومد دریا وجود دارد و اینها علامت بروز جذراست.

چندی بعد به حوالی خلیج کوچک جکده رسیدم. در آنجا فرس البحر^۳ مارهای بزرگ دریائی و لاک پشت‌های فراوان دیدیم که بر اثر طوفان مثل خرمن روی هم ریخته و «رشته بحری»^۴ بهم پیچیده دیدیم.

کمی بعد رنگ دریا تغییر یافت و رو سفیدی گذاشت. معلم‌ها که این احوال را دیدند فریاد بر آوردند که به گرداب دریای هند می‌افتیم. این گرداب‌ها افسانه‌های بی‌اساس نیست. یکی از آنها در سواحل حبشه در حوالی گره‌فون و دیگری در سواحل سند حوالی خلیج جگده می‌باشد. در کتب دریانوردی نوشته‌اند و ذکر کرده‌اند که اگر کشتی به این

۱- به آب پریدن به هنگام خطر.

۲- راهنمای دریائی که امیر بلوچستان همراه کرده بود.

۳- اسب دریائی.

۴- نوعی ماهی و آبی است که بشکل طناب می‌باشد.

گردابها بیفتد شلاصی امکان ندارد. ما بگفته معلم‌ها دست بسکار شدیم. «اسقندیل»^۱ افکندیم. جائی به ژرفای پنج قولاج^۲ پسیدا کردیم. فوراً بادبانهای وسطی را فرود آوردیم. دکل را پیچانندیم و هرچه ممکن بود «اورسه»^۳ را بالا کشیدیم و راست کردیم. زنجیرهارا محکم بستیم. آن روز و آن شب «فورسه» بکاربردیم. بالاخره به عنایت حق زمان جذر فرارسید. بادهم از شدت افتاد و آرام گرفت و تنها به اندازه میدان بادبانهای کوچک می‌وزید.

سحری

وجودك زورقن صال بحر عشقه روز کار کدر

خدا نکدر او کرمق صانمه‌ای دل روز کار کدر^۴

فردای آنروز، علی‌الصباح «ماینه»^۵ کردیم. بادبانها را پائین

کشیدیم. يك نفر از «درک»^۶های تیزبین را به بالای بلندترین دکل کشتی

فرستادیم. او جا پای خود را محکم ساخت و بلند شد و به اطراف نگاه

۱- آلت عمق یاب دریائی.

۲- واحد طول که بیش از دو متر بوده است به اندازه دو بازوی گشاده.

۳- بادبانهای کوچک طرفی در کشتی‌های بادی.

۴- معنی شعر چنین است.

زورق وجود خود را به دریای عشق افکن

ای دل مپندار که حکم با نا خداست. حکم با باد است.

۵- دماغه کشتی را روبه باد کردن.

۶- روغن کار کشتی.

کرد. از دور بت خانه‌ای را تشخیص داد که در مرز ولایت جامهر بود. فوراً او را پائین آوردیم و بادبانها را بالا کشیدیم. از مقابل فورمیان و منگلورا گذشتیم. به حوالی سومنات^۲ رسیدیم. پس از عبور از آن حدود به نزدیکی‌های بندر دیو رسیدیم. چون این بندر در دست کافر^۳ بود از بیم خطر بادبانها را پائین کشیدیم که دیده نشویم و از آنجا از دور با پارو گذشتیم. هر چه پیش می‌رفتیم وزش باد شدیدتر می‌شد بطوریکه نگاهداری و میزان کردن سگان کشتی را مشکل می‌ساخت. ناچار تیرهای چوبی بزرگ را باطنابها به فرمان سگان بستیم و بانروی چهار نفری بفرمان کشتی مسلط شدیم.

باد چنان سخت میوزید که کسی نمی‌توانست بروی عرشه کشتی بایستد و هیچ کس نمی‌توانست از این سر کشتی تا آن سر برود. از شدت سرو صدای چهار میخ‌ها^۴ ناوبانان نمی‌توانستند صدای یکدیگر را بشنوند فقط آلت‌چی‌ها با کمک علائم و اشارات باهم حرف می‌زدند و یکدیگر خبر می‌رساندند. رئیس‌ها و بادبان‌داران نمی‌توانستند حتی در اطاقهای خود سر پا بایستند. هر چه در عرشه و سطحه کشتی بود به انبار برده شد.

۱- شهرهای ساحل غربی هند جنوبی در ایالت میسور.

۲- این سومنات غیر از شهر سومنات در شمال غربی هند است.

۳- منظور پرتغالی‌هاست که از همان زمان تا چند سال پس از استقلال هند بنادر «دیو» و «دامان» و ناحیه «گوا» در سواحل غربی هند را در تصرف داشتند و سرانجام هند مستقل آنها را آزاد ساخت.

۴- چوبهائی که به دسته پاروهای بزرگ وصل می‌شود و برای پارو کشیدن

به کار می‌رود.

تخته‌ها و چوبهای یدکی که برای تعمیرات بر روی سطحه چیده شده بود همه را باد برد.

الغرض، آنروز مثالی از قیامت بود. آخر الامر در دیار هندوستان به ولایت کجرات رسیدیم اما نمی‌دانستیم که در کجا هستیم. ناگاه معلمان فریاد بر آوردند که «چاتلاق دو کندی»^۲ در مقابل هست غافل نشوید.

لنگرها را آویختیم و با لنگرنیمه آویزان می‌رفتیم. با اینهمه خرپشته کشتی محکم به صخره زیر آبی خورد و احتمال غرق شدن بود. نظم حرکت پارو کشان آشفته شده بود. همه سر نشینان لباس‌ها را کردند. بعضی‌ها چلیک و بعضی‌ها مشک باد کرده و بعضی‌ها حلقه‌های شنا را برداشتند و آماده شدند. همه با هم حلال جوئی کردیم. این حقیر نیز لخت شدم. بنده‌ها و غلامانی که داشتم همه را آزاد ساختم و صد لیره طلای فلوری برای فقرای مکه شرفهاله نذر کردم.

بالاخره یکی از لنگرها در قسمت اتصال به حلقه و دیگری از خود حلقه شکست. دولنگر دیگر که یدک داشتیم بستیم و با کمال احتیاط به راه ادامه دادیم. کمی که از محل صخره‌ها دور و خلاص شدیم معلم‌ها گفتند که این موضع که در آن افتادیم صخره لاخ دریائی است میان دیو و دمن کشتی که به اینجا بیفتد هلاکش قطعی است و خلاصی ندارد. و گفتند باید بادبان کشید و به سرعت از نزدیک کفار گذشت.

این حقیر زمان جذروم در حساب کردم. جریان دریائی را سنجیدم. سمت سیر باد را مشخص کردم تا موقعیت خود را نسبت به ساحل به درستی

۲- صخره‌های بزرگ سنگی که در زیر سطح آب دریاهاست.

معلوم کنم. از کلام قدیم و فرقان عظیم^۱ تفأل زدم. پاسخ آمد که «ساکن بودن بهتر است». سپس به آب انبارهای کشتی سرکشی کردم. در هر انبار مقدار کافی آب بود. برای سبک کردن کشتی‌ها دست به کار شدیم مقداری از آبهای ذخیره را کشیدیم. آنوقت هوا نیز کمی موافق آمد.

وقتی که به حدود بندر دمن در ولایت عجات از دیار هندوستان رسیدیم تقریباً به اندازه دو میل از ساحل فاصله داشتیم. کشتی‌های دیگر ما نیز آنجا بودند ولی بعضی از غدرغه‌ها که به سمت ساحل رفته بودند بسیار پریشان حال شده بودند. زورق‌های خلاصی و چلیک‌هاشان را دریا از دستشان گرفته بود. و توانسته بودند با کمک مدّ خود را خلاص کنند.

الغرض ما با لنگر آویزان می‌رفتیم. پنج شبانه روز بیابی باران بی‌حد بارید و طوفان روی داد زیرا آن هنگام فصل برصاد^۲ هندوستان بود. ما چه می‌توانستیم کرد؟ از دست ما چه برمی‌آمد؟ مثل مشهور است که «هرچه آسمان بیارد زمین قبول دارد».

در آن ایام نه‌هنگام روز از آفتاب خبری بود و نه‌شب از ستارگان اثری. روز و شب قطب‌نما و ساعت را در پیش‌رو داشتیم و مراقب بودیم. هر کس غرق دریای حیرت و مستغرق بحر محنت بود. همه از زندگی دست شسته منتظر مرگ نشسته بودیم و با این بیت دل‌غمگین را تسلی می‌دادیم.

۱- قرآن.

۲- فصل بارانهای موسمی هند که در اواسط تابستان ایران شروع میشود.

آفتابی

آفتابی، دوغہ دولت کنشی بر کون اولہ

حق تعالیٰ قولینی قہرایلہ دایم قراماز^۱
 بہ حکمت خداوندی، سه کشتی دیگر ما کہ بالنگر آویزان حرکت
 می کردند هر چند از يك طرف کج شده بودند براہ ادامہ می دادند و
 سر نشینان آنها بزبان حال میگفتند.

حافظ

کشتی شکسته گانیم ای باد شرطہ بر خیز

باشد کہ باز بینیم آن یار آشنا را^۲
 عرض نیاز بہ بارگاہ خدای بی نیاز می کردند. الحمدلله والمنہ
 ہمگی صحیح و سالم بہ ساحل رسیدہ خلاص یافتند.

۱- معنی شعر چنین است.

آفتابی، روزی کہ دولت طلوع می کند

حق تعالیٰ ہمیشہ بر بندہ اش قہرنمی گیرد.

۲- این بیت حافظ در متن کتاب بہ همین صورت آمده است.

در بیان

احوالی که در ولایت گجرات روی داد

به عنایت حضرت حق تعالی پنج روز بعد از شدت وزش باد کاسته شد. باد موافق وزید. در یاسا کت شد. توپها و دیگر اسباب کشتی‌هائی که شکسته شده بود به کنار آوردیم و نزد ملک‌اسد حاکم قلعه دمن که از طرف سلطان احمد پادشاه گجرات در آنجا حکومت داشت امانت گذاشتیم. از آنجا بوسیله چند «جون» یعنی کشتی‌های کوچک موسمی ساحلی که عازم کلیکوت بودند حرکت کردیم. ناخدایان آنها به کشتی ما آمدند و گفتند سامری پادشاه کلیکوت به پادشاه سعادت جاه اطاعت و انقیاد دارد و اضافه کردند که ماهم روز و شب با کافران پر تغالی در جنگ هستیم. از معلم‌هائی که همراه ما بودند، معلم علی که از اهل آن ولایت بود به ناخدایان سامری گفت ناوگان همایون ان شاء الله عنقریب از مصر می‌رسد و این دیار را از دست کافر خلاص می‌کند. شما بهادر و دلیر باشید. نامه‌ای هم به همین مضمون برای سامری پادشاه کلیکوت نوشتند و فرستادند. چندی بعد ملک‌اسد حاکم قلعه برای این حقیر خبر فرستاد و گفت ناوگان کافر عنقریب به این حوالی می‌رسد غافل مباشید و سعی کنید خود را به قلعه سرت برسانید. کارکنان کشتی‌های ما چون این خبر را شنیدند بعضی‌ها همانجا ماندند و بخدمت ملک‌اسد پیوستند و بعضی‌ها نیز گفتند:

یتیم

صویبی باردفده دیمشله کمی بی کاغذ ده

بیزدن اول بوجهان سیرن ایدن اهل وقوف

عالم بری قویوب بحر هوا سنده یلان

بوعلی ایسه آنک عقلینه ادراکنه یوف^۱

آنها زورق‌ها را پائین آورده خود را به ساحل رساندند تا از راه

خشکی عازم قلعه سرت^۲ شوند. از اتباع این حقیر کسانی که در کشتی‌ها ماندند باهم از راه دریا به سوی قلعه سرت حرکت کردیم.

برای هر کشتی یک راهنما گرفتیم و با هزارویک زحمت و مشقت

با بادبان و پارو پیش می‌رفتیم. در اثنای راه آغا حمزه کوتوال سرت با یک

فروند غراب رسید و نامه‌ای از عمادالملک وزیر اعظم سلطان احمد

فرمانروای گجرات آورد که در آن گفته می‌شد: کافر جمعیت زیاد دارد و

دمن حفاظ و پناهگاهی ندارد. غافل نباشید و به قلعه سرت بیایید.

ما خود قبلاً همین فکر را کرده بودیم. الغرض پنج روز در خودکاری

که نواحی کم عمق دریاست می‌راندیم. به هنگام مد پیش می‌رفتیم و به

۱- معنی شعرا اینست:

از اهل وقوف آنانکه بیش از ما جهان را گذرانندند

آب را در خم و کشتی را روی کاغذ می‌دیدند

کسی که عالم خشکی را بگذارد و به دریا برود

اگر بوعلی هم باشد باید به عقل و ادراکش خندید

۲- سرت یا «سورت» بندر عمده گجرات است که به مسافت زیادی بالاتر

از بعضی کنونی واقع شده است.

هنگام جذر لنگر می انداختیم و با هزاران محنت و بلا بالاخره به عنایت حضرت حق سه ماه تمام پس از حرکت از بصره به قلعه سرت ولایت گجرات رسیدیم.

وقتی داخل قلعه شدیم اهل اسلام مسرور و شادان شدند و گفتند شما خضر نجات ما هستید. به هنگام آشوب ولایت گجرات بیاری ما رسیده اید. اگرچه از دوران نوح تا کنون درین دریا چنین طوفانی روی نداده اما از زمان آدم تا امروز از دیار روم هیچ کشتی به دیار هند نیامد. که چنین فرمانده و ناخدای عالم و ماهری در علم دریا داشته باشد. امید است که ان شاء الله الرحمن عن قریب الزمان ولایت گجرات به تحت حمایت ممالک علیه عثمانیه در آید و بنادر هند از دست کفار خاکسار رهائی یابد.

در آنجا دانستیم که پس از وفات پادشاه سابق گجرات سلطان بهادر جوانی دوازده ساله بنام سلطان احمد از خویشاوندان او بعنوان پادشاه گجرات بر تخت نشسته مراسم جلوس به عمل آورده و لشکر از او اطاعت کرده اند. اما یکی از خانهای بزرگ به نام ناصر الملک سلطنت او را قبول نکرده چتر برافراشته^۱ و به ادعای پادشاهی قیام کرده سپاهی انبوه گرد آورده، قلعه بروج را متصرف گشته، با کفار بد فعال که در گره بودند ارتباط برقرار ساخته، به فرمانده ایشان نامه نوشته، کس فرستاده، همدست شده و گفته تمام بنادر گجرات هند یعنی دمن، سرت، بروج، کتبا به

۱- در هند و بعضی نواحی دیگر چتر افراشتن علامت حکمرانی و سلطنت

سومنات، منگلور و فورمیان از آن شما باشد قسمت درونی خشکی از آن من. سلطان احمد هم لشکر کشیده و به قلعه بروج هجوم برده و جنگی بزرگ آغاز شده بود که خبر رسیدن ما پخش شد. به این جهت کس فرستاد و از ما کمک خواست. ما هم دو بیست نفر افراد توپچی و تفنگ انداز از همراهان خود را فرستادیم به بروج رفتند.

سه روز بعد فرماندهان و قپودان‌های کافرینامهای کوه، دیو، شیول، بسایی و پره و دور با هفت فروند «قالیون» و هشتاد فروند «غراب» فرار رسیدند. چون از بودن ما در آنجا باخبر گشتند. برای جنگ با ما آماده شدند. ما که به ساحل رسیده بودیم سنگرها و پناهگاههای جنگی ترتیب دادیم. چادرهای اردو را برافراشتیم و مدت دو ماه روز و شب آماده جنگ بودیم.

آن ناصرالملک ظالم که با کافر همدست شده بود برای هلاک ساختن من چاره اندیشی کرده بود. چندتن از فدائیان خود را با پول فریفته برای کشتن من شبانه به چادرهای اردوگاه ما فرستاده بود اما کشیکچی‌ها و پاسداران ما خبر شدند و آن فدائیان ناچار گریختند. بعد به زهر آلودن خوراک من کوشید اما حسین آغا کوتوال قلعه سرت از این مطلب خبر شد و به این حقیر هشدار داد که احتیاط کنم.

به عنایت حضرت حق ناصرالملک هیچگونه کامیابی نیافت. سلطان احمد قلعه بروج را فتح کرد. خداوند خان و جهانگیر خان را با چند زنجیر فیل و مقداری لشکر به قلعه سرت فرستاد و خودش به سوی احمدآباد رفت. در آنجا جوان دیگری که او هم سلطان احمد نام داشت و از اقوام

سلطان بهادر بود یاغی شده چتر برافراشته بود. چون سلطان احمد به آنجا رسید جنگی بزرگ در گرفت. سلطان احمد یاغی شکست یافت. خودش مجروح گشت و فرار کرد و از خان‌های او حسن‌خان اسیر شد.

سلطان احمد فاتح دوباره بر تخت نشست. ناصرالملک هم ازین غم هلاک شد و به این شکل آشوب و فساد گجرات خاتمه یافت.

چون کافر ازین احوالات خبر یافت يك نفر ایلچی پیش خداوندخان فرستاده گفت: ما با شما سر جنگ نداریم. مقصود ما به دست آوردن قبودان مصر است. و خواست که این حقیر را به ایشان تحویل دهند. منسوبان خداوندخان گفتند ما نمی‌توانیم او را به شما تحویل دهیم.

کسانی که زیر فرمان این حقیر بودند خواستند ایلچی را بکشند اما حقیر مانع شدم و گفتم: ما در سرزمین پادشاه دیگری هستیم. نباید دخالتی بکنیم و باید منتظر بمانیم و ببینیم کار به کجا می‌کشد و گفتم

نجاتی

هله درد و بلایه صبر ایسده لم کوره لم عاقبت خدا نیلر^۱
 متأسفانه یکی از آلانچی‌ها که در کشتی من خدمت می‌کرد و کافر^۲
 بود گریخته به «غراب» ایلچی رفته و گفته بود از احوالات ایشان (یعنی ما)

۱- معنی شعر اینست:

ببینیم عاقبت خدا چه می‌کند

یا با درد و بلا صبر کنیم

۲- در کشتی‌های عثمانی خدمه غیر مسلمان هم بودند که گاهی به درجات

بالا نیز می‌رسیدند.

اطلاع دارد. پس از عید^۱ از اینجا خواهند رفت و تعهد می‌کنم که او (یعنی من) را دستگیر سازم.

لشکریان من که از این امر خبر یافت به کشتی ایلچی حمله برده آن کافر فراری را گرفتند و آوردند. چون ایلچی کافر و آن کافران زبان این کافر فراری را نمی‌دانستند نتوانسته بود منظور خود را به آنها بفهماند. فراری در مقابل قلعه پیش چشم ایلچی به سیاست رسید^۲ و ایلچی از این منظره سخت هراسان شد.

در آن ولایت درختی هست بنام درخت «تاری»^۳ از نوع نخل خرما. بهر شاخ آن درخت کوزه‌ای می‌آویزند و نوك شاخه را بریده درون کوزه می‌کنند. از بریدگی شاخه مایعی بدرون کوزه می‌چکد به رنگ عرق که در اندک زمانی در حرارت آفتاب تخمیر گشته شرابی عجیب می‌شود. به این ترتیب زیر هر درخت بخودی خود میخانه‌ایست. مردم زیر این درخت‌ها جمع می‌شوند و به عیش و نوش می‌پردازند.

اتفاقاً از افراد لشکر ما چند تن اهل فساد در آنجا جمع شدند و از همین شراب خورده با هم عهد و پیمان بستند که به هنگام نماز خفتن سرداران و فرماندهان خود را بکشند.

یکی آن نگون‌بختان که یغمور نام داشت، هنگام نماز خفتن خنجر

۱- منظور «عید قربان» ذیحجه سال ۹۶۱ هجری است.

۲- با بریدن سر اعدا مش کردند.

۳- این درخت «نارگیل» است و به اشتباه «تاری» ثبت شده.

کشیده به حسین آغا سردار چراکسه^۱ حمله برد. بعضی از همقطاران خواستند او را بگیرند. اودو نفر را مجروح ساخت و یکی از دلیران ما به نام حاجی ممی را کشت. بالاخره افراد لشکر ما به آن حرامزاده حمله بردند و او را دستگیر کرده نزد من آوردند و گفتند حق این حرامزاده را بده.

گفتم اینجا ملك پادشاه بیگانه است. فرمان ما در اینجا جاری نیست. او را نگاه دارید و منتظر بمانید فردا صبح به حکام محلی اطلاع می‌دهیم ببینیم چه می‌گویند.

گفتند فرمان پادشاه ما در همه جا جاری است. تو سردار ماهستی. امر شرع هر چه هست حکم بده، ماحق او را می‌پردازیم و آیه قصاص را از قرآن خواندند و گفتند که برای قصاص حاجی ممی باید او را کشت. من هم ناچار موافقت کردم و او را در همانجا کشتند. اشرار دیگر چون این حال را دیدند عبرت گرفتند و آرام شدند. در حقیقت مفهوم آیه «و لکم فی القصاص حیات» نمایان شد. سر کرده‌های کافر نیز از شنیدن خبر این احوال عبرت گرفتند. ایلچی کافر هم فوراً عرابه‌ای گرفت و به خدمت سلطان احمد رهسپار شد.

از طرف دیگر خداوند خان به هریک از افراد لشکر ما نسبت به پایه‌شان

۱- قسمتی از مصریان که در نیروی عثمانی خدمت میکردند و از «ممالیک»

پنجاه یا شصت آقچه^۱ پول «علوفه^۲» داد. عادل خان هم به افراد لشکری که در بروج بودند حق علوفه‌ای پرداخت.
در میان لشکریان ما کسانی فتنه می‌انگیختند و می‌گفتند نزدیک دو سال است علوفه ما نرسیده، از زاد و توشه ما چیزی نمانده، آلات و ملزومات کشتی‌ها از بین رفته، خود کشتی‌ها نیز کهنه و خراب شده و با این حالات رفتن ما به مصر^۳ ممکن نخواهد بود. بعضی از ایشان هم بزبان حال می‌گفتند:

شیخ سعدی

به دریا در منافع بی شمار است

اگر خواهی سلامت در کنار است^۴

برخی نیز می‌گفتند:

بتیم

گر فلك فلك عاقلمیدر اول اختیار ایله دریا سفرن^۵

۱- واحد پول نقره قدیمی.

۲- حقوق سربازان و افراد لشکر بنام پول علوفه داده می‌شد. امروز هم در ترکیه این اصطلاح مرسوم است.

۳- سربازان و ملوانان از افراد پادگان مصر بودند و قرار بود به مصر باز گردند.

۴- بیت سعدی در متن به همین صورت آمده است.

۵- معنی شعر چنین است:

اگر عاقل هستی فقط وقتی فلك در دست توست سفر دریا را در پیش گیر

عاقبت الامر اغلب ایشان ترجیح دادند که در ولایت هجرات بمانند و به خدمت حکام آنجا پیوندند. چون کشتی‌ها خالی ماند اسباب و اسلحه و یراق‌ها را در قلعه سرت به خداوندخان تحویل دادیم و او تعهد کرد که بهای آنها را به انبار دولت علیه ارسال دارد. برای آنها از خداوندخان و عادل‌خان هر دو قبض گرفته شد.

از بندگان پادشاه سعادت جاه که حلال خوارنان و نمک پادشاه و تابع این فقیر بودند مصطفی آغا کنه‌خدای ینگیچریان مصر و علی آغا سردار تفنگچیان و چندتن از بلوک باشیان^۱ و دیگر افسران ناوگان و حدود پنجاه تن از همقطاران دیگر توکل به خدا گفته

شیخ نظامی

ان مع العسر چو یسرش قفاست شاد بر آنم که کلام خداست^۲
مدلول شعر را در نظر گرفته روز اول محرم الحرام سال نهصد و شصت و دو هجری به سوی احمدآباد^۳ رهسپار شدیم.
پس از چند روز به بروج رسیدیم و چند روز بعد از آنجا به بلودر آمدیم سپس از آنجا از راه چامپانتر روانه شدیم.
در طول راه درختان عجیب و غریبی دیدیم که هر يك به آسمان سر کشیده بودند.

۱- این کلمات که برای اشخاص به کاررفته در کتاب همه به همین صورت است و درجات نظامی بوده است.

۲- بیت نظامی در متن کتاب به همین صورت آمده است.

۳- احمدآباد اکنون مرکز ایالت گجرات هند و از مراکز عمده صنایع بافندگی هند است.

شب پره‌های خفاش^۱ عجیب روی درختان نشسته بودند که فاصلهٔ میان دو بالشان بیش از چهارده وجب بود. در هر درخت آنقدر از این پرندگان بودند که به حساب نمی‌آید. این درخت‌ها پس از بالارفتن و شاخه کردن، از شاخه‌هاشان ریشه‌های تازه فرود می‌آید و به زمین می‌نشیند و به این ترتیب درخت وسعت می‌یابد و درختهای تازه پیدا می‌شود به طوری که از یک درخت ده و بیست و حتی بیش از بیست درخت جدید بوجود می‌آید. این درخت را در آن حوالی درخت «طوبی»^۲ می‌نامند و در سایهٔ آن درخت‌ها چند هزار کس می‌توانند استراحت کنند.

در این راه غیر از «زقوم»^۳ چیز دیگری دیده نمی‌شود.

در گجرات طوطی‌ها آنقدر زیادند که به تصور نمی‌آید. همچنین آنجا سرزمین میمون‌هاست. هر روز در هر جا که اقامت می‌کردیم از هر طرف هزاران میمون در اطراف ما جمع می‌شدند. اغلبشان بچه‌هاشان را در آغوش یا روی دست گرفته می‌آمدند و ما را تماشا می‌کردند. هر کدامشان کارهای شگفت‌انگیز انجام می‌دادند. گویی داستان جهان‌شاه^۴ را مجسم می‌کردند و می‌خواستند به همانند که در میان ایشان کسی اولویت و حکمرانی ندارد و همه آزاد و برابر زندگی می‌کنند. وقتی شب فرا-

۱- کرکس‌های لاشخوار را که در هند زیاد هستند و همه جا به چشم

می‌خورند به این اسم نامیده است.

۲- درخت بانیان در هند معروف است. بزرگترین این درخت‌ها در باغ

نباتات شهر کلکته است که چند کیلومتر مربع زمین را پوشانده است.

۳- نوعی خربزه بد مزه و تلخ که حنظل هم نامیده می‌شود.

۴- سومین امیر از سلسلهٔ ترکمانان قره قویونلو.

می‌رسید و هو اتاریک می‌شد همه میمونها به جاهای خود بازمی‌گشتند. الحاصل با هزاران رنج و محنت به محمود آباد رسیدیم که از آنجا تا احمدآباد پایتخت گجرات را پانزده روزه طی کردیم. در این شهر با پادشاه و عمادالملک وزیر و سایر خوانین و سرآمدان گجرات ملاقات کردیم. پیشکش فقیرانه‌ای به خدمت سلطان احمد تقدیم داشتیم. پادشاه، ما را به انواع نوازش و عنایات سرافراز گردانید و ارادت و اخلاص خود را نسبت به پادشاه عالم پناه^۱ بیان داشت و کمال انقیاد و اطاعت خویش را عیان ساخت. یک رأس اسب و یک قطار شتر و خرج راه به حقیر مرحمت نمود.

در حوالی احمدآباد در نزدیکی محلی بنام چرکش مقام شیخ احمد مغربی را زیارت کردیم.

روزی ایلچی کافر نزد عمادالملک وزیر سلطان احمد آمده بود و با او گفتگو می‌کرد. عمادالملک به ایلچی کافر می‌گفت:

– ما محتاج پادشاه روم^۲ هستیم. اگر کشتی‌های ما به بنادر ایشان رفت و آمد نداشته باشند وضع ما دشوار خواهد شد. مخصوصاً که پادشاه روم سلطان همه مسلمانان است. چگونه ممکن است که شما قبودان و دریا سالار او را از ما بخواهید؟

اتفاقاً من همان دم وارد مجلس شدم. چون این گفتگو را شنیدم به خشم آمدم و گفتم.

۱- منظور سلطان عثمانی، سلیمان قانونی است.

۲- منظور سلطان عثمانی است که مقام خلافت را هم داشت.

– بره^۱ ملعون. مرا بانا و گان آسیب دیده گیر آوردید؟ ان شاء الله الرحمن عنقریب الزمان در سایه دولت حضرت عالم پناه نه تنها شمارا از هرمز بیرون خواهیم راند حتی دیو و کره^۲ نیز در دست شما نخواهد ماند. دریای هرمز را در خواب هم نخواهید دید.

لمؤلفه

دکز یوزنده یورو رز دشمنی آرار بولورز
 اوجو مز قومز آلورز بزه خیرالدین لی دیر لر^۳
 و باز گفتم ای کافر پس از این در بنادر هند و دریای هرمز نه تنها شما بلکه پرنده های شما نیز نخواهند توانست پرید. کلمات حقارت آمیز دیگر هم بر آن افزودم و گفتم گمان نکنید که من ناچارم از راه دریا به کشور خود بازگردم اگر خدا بخواهد از راه خشکی رفتن هم برایم آسان است.

ایلچی کافر نتوانست در برابر جملات من جوابی بدهد برخاست و از مجلس بیرون رفت.

۱ – یعنی مردک.

۲ – بنادر گجرات هند.

۳ – این نوع شعر و کلمات آن نوعی رجز خوانی در زبان ترکی است که هنوز هم رواج دارد معنی آن چنین است.

سطح دریا را می نوردیم دشمن را در هر جا پیدا می کنیم

کین دشمن را می پروریم ما «خیرالدینی» هستیم

خیرالدین پاشا دریا سالار بزرگ ترک بوده است که در مدیترانه فتوحات درخشان داشت و در مقدمه کتاب به او اشاره شد.

سپس چندروز بعد، سلطان احمد حکمرانی قلعهٔ بروج را با موافق گزاف به این حقیر پیشنهاد کرد. اما قبول نکردم و گفتم از مراحم پادشاهی بی حدخرسندم ولی نه تنها بروج بلکه اگر تمامی ولایت گجرات را هم به من ببخشایند، مانند من در این جامحال است.

اتفاقاً شیخ حضرت علی مرتضی رضی الله تعالی عنه را در خواب دیدم. کاغذی نوشته راپیش من گذاشت و گفت: این مهر حضرت حق است به توارزانی شده که آنرا با خود داشته باشی و از هیچ چیز نترسی.

من هم عرض کردم: - اگر مهر حضرت حق با ما نبود، درین دیار بیگانه آنها نیز از ما گریزان میشدند.

از این خواب بسیار شادمان شدم. فردا صبح تفصیل خواب را برای همقطاران بیان داشتم. همه شکر کردند. هماندم به خدمت پادشاه رفتم و از او برای رفتن رخصت طلبیدم. به احترام پادشاه سعادت جاه اجازه داد و سپس توصیه کرد که در این نواحی کسانی از علمای کافران «بانیان» هندو هستند که ایشان را «بات» می نامند. هر وقت مسافران و بازرگانان بخوانند به سفری بروند، از این «بات»ها به اجرت می گیرند و آنها ضمانت و تعهد می کنند که مسافران را به سلامت عبور دهند. این «بات»ها همراه مسافران می روند. چنانچه در راه با افرادی از قبایل «راشپوت» که سواران دلیر و بیباک و از هندوان هستند مصادف شوند که قصد غارت و آزار داشته باشند این «بات»ها خنجرشان را عریان روی سینه خودشان می گذارند و می گویند اگر به مسافر و کاروانی که ماضمان شده ایم آزاری برسد خود را هلاک خواهیم کرد.

«راشپوت»ها به احترام «بات»ها به کاروانیان تعرضی نمیکنند چون میدانند که اگر به اندازهٔ سرموئی تجاوز و آزار کنند در واقع بات‌ها خودشان را می‌کشند. زیرا اگر خود را هلاک نکنند دیگر مردمان به ایشان اعتماد و اطمینان نخواهند داشت و این رسم اجرا نخواهد شد اما اگر به کاروانیان ضرری برسد و یک یا چند «بات» خود را بکشند به موجب کیش و آئین باطل راشپوت و بالی عظیم به گردن ایشان خواهد افتاد و همگی مستحق قتل و هلاک خواهند بود و در این صورت خود سران راشپوت آن نواحی همهٔ مردوزن و پسر و دختر ایشان و اتباعشان را به قتل خواهند رساند.

به همین قرار مسلمانان احمدآباد دو نفر «بات» را برای همراهی ما تعیین کردند که با آنها قراری گذاشتیم و در اواسط ماه صفر سال مذکور از راه خشکی باغرا به ما به قصد دیار روم حرکت کردیم. پس از پنج روز به شهر پتن آمدیم. در آنجا مقام شیخ نظام‌الدین پیر پتن را زیارت کردیم. در این شهر شیرخان و برادرش موسی‌خان لشکری جمع کرده در تدارک جنگ باخان بلوچ رادنپور بودند. به گمان و احتمال آنکه ما به کمک دشمن ایشان می‌رویم از حرکت ما جلو گرفتند و گفتند چند روزی توقف کنید تا نتیجهٔ کار معلوم شود آنوقت به سلامت و عافیت به راه خود بروید.

گفتیم بالله العظیم ما قصد جنگ و یاری باهیچ کس نداریم. ما مسافریم و به راه خود می‌رویم و فرمان شریف پادشاه شما را در دست داریم.

عاقبت پس از هزاران تضرع و زاری به ما اطمینان کردند و اجازه عبور دادند.

لمؤلفه

ایلکان هند بیلان پتن سفرین اختیار ایلسون محن سفرین
 بیغلاما قدین عقیق بولدی کوزم دیر کورم ایلمش یمن سفرین
 در اشکمله دامنیم پر دور کوئیا ایلدوم عدن سفرین
 یورا کوم بولدی نافه وش پر خون نی فلای مین ایتب ختن سفرین
 یا الهی ینه میسر قیل کاتبی بنده که وطن سفرین^۱

باری، از آنجا نیز خلاص شدیم و به راه افتادیم. روز پنجم به رادنپور رسیدیم و با محمودخان بلوچ ملاقات کردیم. او نیز با ما به سختی و خشونت رفتار کرد عاقبت سه نفر از همقطاران و همراهان ما را نگاهداشت و باقی را اجازه عبور داد.

در راه کافران راشپوتی بودند. اما یکی از سران ایشان برای کمک به ما آمده بود. از او سفارش نامه ای گرفتیم و به راه خود ادامه دادیم تا به

۱- اشعار اثر مؤلف و به لهجه ترکی جغتائی است که ترجمه اش چنین

است:

چون کسی عازم هند و پتن شود سفر محنت ها را اختیار می کند
 چشم از گریه عقیق گون شد آیا به سفر «یمن» می رود
 دامنم از مرور اید اشک پر شده گوئیا به سفر «عدن» رفته ام
 دلم همچون نافه پر خون است آیا سفر «ختن» در پیش دارم
 یا الهی دوباره میسر فرما که بنده ات کاتبی به سفر وطن برود

ولایت سند رسیدیم. در اینجا برای ادامه سفر شتر کرایه گرفتیم و از اینجا به «بات» هائی که از احمدآباد همراه آمده بودند مقداری جیب خرجی دادیم و آنها را پس فرستادیم.

در بیان

احوالی که در ولایت سند روی داد

روز اول ماه مبارک ربیع الاول براه افتادیم، روز دهم به شهر پارکرازشهرهای راشپوت رسیدیم. چون کافران راشپوت راه را بر ما بستند سفارش نامه سرکردگان نشان را نشان دادیم. مقداری نیز تحفه و هدایا پیشکش کردیم. آنها راه را باز کردند اما گفتند تقریباً هزار راشپوت در راه هست از آنها غافل مباشید.

فردای آنروز سحرگاهان حرکت کردیم و براه ادامه دادیم. روزی هنگام صبح ناگهان از طرف مقابل راشپوتها نمایان شدند و غوغا در گرفت.

لمؤلفه

کوروندوکی کبیبی راشپوت آلابی

دوه جیلر کوتوردی ردلابی^۱

فوراً شترها را خوبانندیم و تدبیری اندیشیدیم. چند تیر تفنگ شلیک کردیم. راشپوتها چون تیراندازی تفنگهای ما را دیدند کس فرستادند و پیغام دادند که ما سر جنگ نداریم ولی باج می‌خواهیم. گفتیم ما سوداگر نیستیم. بارهای ما «دارو» و «مهره» است باج

۱- این بیت مولف به لهجه ترکی عثمانی است و معنایش چنین است:

چون گروه راشپوتها دیده شدند شتر بانان فریاد و غوغا بر آوردند.

آنها را هم فرستادیم. اگر خواسته باشید باز هم می‌فرستیم.^۱
در مقابل این جواب ما خود را از راه ما کنار کشیدند و ما توانستیم
به راه خود ادامه دهیم.

پانزده روز در ریگستان و بیابان رفتیم تا روزی به شهر وانیکه در
سرحد ولایت سند رسیدیم. در آنجا شترهای دیگری کرایه گرفتیم و پس از
پنج روز به شهر جونّه و از آنجا هم به شهر باغ فتح رسیدیم.
حسن میرزا پادشاه سند که از چهل سال قبل در این ولایت حکمرانی
داشته از پنج سال پیش نیمی از بدنش فلج شده بود و نمی‌توانست بر اسب
سوار شود. به این جهت همیشه با کشتی‌هایی که بر روی رود سند در رفت
و آمد بودند به رجا می‌خواست می‌رفت.

در شهر تنه پایتخت سند میرعیسی ترخان که از امیران محلی بود
چند تن از بندگان و سرآمدان حسن میرزا را کشته قلعه نصرت آباد را منصرف
شده خزینه حسن میرزا را تصاحب کرده و میان لشکر خویش پخش
کرده بود و به نام همایون^۲ پادشاه خطبه آدینه خوانده و نقاره
زده بود.

حسن میرزا هم که در این وقت در شهر بکره بوده برادر رضاعی

۱- کلمات «دارو» و «مهره» بهمین صورت در متن کتاب بمعنی «باروت»
و «گلوله» بکار رفته است. معنی عبارت هم اینست که اگر بخواهید باز تیراندازی
خواهیم کرد.

۲- همایون پادشاه هند که به علت شورش از دهلی گریخت و بدر بارشاه
طهماسب پناهنده شد در این موقع به هند بازگشته بود و در دهلی سلطنت داشت.
در صفحات آینده مطالب بیشتری درباره او خواهد آمد.

خود به نام سلطان محمود را سردار لشکر کرده و از راه خشکی فرستاده بود و خودش با چهار صد فرزند کشتی از راه رود سند به میرعیسی هجوم آورده بود .

در این زمان بود که ما به آنجا رسیدیم . سلطان محمود که به آنجا رسیده بود و از آمدن ما خبر یافت کس فرستاد و با احترام بسیار ما را پیشواز کرد . در اوایل ماه ربیع الاخر با او ملاقات کردیم . مقداری تحفه فقیرانه هدیه دادیم او نیز از این بنده تعظیم و تکریم کرد . سر و پاداد یعنی خلعت‌های گوناگون انعام نمود و اسم ما را «لشکر غیب» گذاشت و حکمرانی شهر دیول سند را که بندر گاه شهر لاهور در کنار سند است به این فقیر پیشنهاد کرد . اما فقیر قبول نکرد و اجازه رفتن خواست .

سلطان محمود گفت ان شاء الله پس از فتح اجازه با خود شماست و به صحت و عافیت بروید نامه‌ای نیز به پیشگاه سعادت دستگاه نوشت .
الغرض از ما خواست که در جنگ با میرعیسی به ایشان کمک کنیم . اما مسلمانان آنجا پیش ما نضرع کردند و گفتند شما تفنگ و خمپاره بکار نبرید زیرا ما همه از یک قوم هستیم و با هم خویشاوند و برادریم ، در طرف مقابل ما هم خویشاوندان و فرزندان ما هستند .
ما هم کمکی نکردیم اما برای حل اختلاف و برقراری صلح میان طرفین اقدام کردیم .

از مشایخ سند شیخ عبدالوهاب را دیدن کردیم و از او دعای خیر گرفتیم . شیخ میرک و شیخ جمال را هم زیارت کردیم .
جنگ با میرعیسی یک ماهی طول کشیده بود . در این مدت تعبیه‌های

جنگی تدارك شده بود و توپها شلیک می‌کردند و از هر دو طرف عده بسیاری تلف شده بود؛ اما چون شهر تته در جزیره واقع است گلوله‌های توپ که از طرف مقابل افکنده می‌شد به شهر کاری نمی‌کرد و فتح آن ممکن نمیشد.

عاقبت ما میانجیگری کردیم که میرعیسی خواندن خطبه آدینه و نقاره زدن به نام همايون شاه را قطع کند و مثل سابق تابع حسن میرزا باشد. میرعیسی این میانجیگری را پذیرفت و پسر خود میر صالح را با پیشکش و هدایا به حضور حسن میرزا روانه داشت.

حسن میرزا هم او را پذیرفت. از خزانه‌ای که میرعیسی صاحب شده و میان لشکر بخش کرده بود هر چه باقی بود به پسر میرعیسی بخشید. حکومت آن ولایت را هم به خود میرعیسی وا گذاشت و به وزیرش منلایاری دستور داد که فرمان و عهدنامه‌ای برای میرعیسی نوشت و بوسیله پیشکار خود نقاره‌ای برای او فرستاد که نشان حکومت بود. بعلاوه ده تن از کسان و منسوبان میرعیسی از جمله ارغون و ترخان را که در حبس بودند آزاد ساخت و به هر يك خلعتی فاخر بخشید.

میرعیسی نیز همسر حسن میرزا بنام حاجی بیگوم را که گرفته بود پس فرستاد.

در اوایل ماه جمادی الاول سلطان محمود که از راه خشکی می‌آمد و شاه حسن میرزا که با کشتی از راه رود می‌آمد به هم پیوستند و حاجی بیگوم نیز به آنها پیوست اما ده روز بعد حسن میرزا وفات یافت و شایع شد که خاتون او را زهر داده است.

حمدی

اریسك عورته ایننمه اخی عورت ال اتدی انبیایه دخی^۱
 در آن موقع سلطان محمود دارائی حسن میرزا را به سه حصه بخش
 کرد. يك بخش را به خاتون داد و بخش دیگر را بوسیله خواجه بزرگ
 حسن میرزا برای میرعیسی فرستاد جنازه حسن میرزا را نیز به شهر تته روانه
 کرد.

آنگاه مارا به کشتی نشانند و روانه کرد و خود با اسبها و شترها
 و بار و بنه اش از راه خشکی به سوی بکره حرکت کرد.

پس از رفتن اولشکریان کشتی های دیگر را غارت کردند و کشتی -
 بانان آنها از ترس گریختند ناچار همقطاران ما کشتی بان شدند و کشتی های
 ما براه افتاد. در طول راه گروهی از جغتائیان به ما هجوم آوردند اما ما
 توانستیم باز حمت و بلای بسیار و با استفاده از تفنگ های خود مان از
 چنگ آنها خلاص شویم.

در آن منطقه مدت ده روز بر ضد جریان رود میراندیم تا به شهر
 ناصر پور رسیدیم. این شهر را راجه های راشپوت غارت کرده بودند.
 به این جهت میرعیسی باده هزار نفر بدنبال سلطان محمود برای مقابله با
 راشپوتها روانه شده بود و پسرش میرصالح هم باهشتاد فرزند کشتی از راه
 رود حرکت کرده بود که به آنها پیوندد.

۱- معنی شعر چنین است:

ای برادر، اگر مرد هستی به زن اعتماد مکن
 زن به انبیا نیز خیانت کرده است.

من برای حال و کار خودمان تفأل کردم. برگشتن خوب آمد. پس همه گرد آمدیم و برای دفع بلا ده هزار بار «سوره اخلاص» خواندیم و با کشتی‌های خود به سوی تنه باز گشتیم.

روز سوم با کشتی‌های میر صالح که از راه رود می آمد مصادف شدیم. بامقداری پیشکش به کشتی اورفتیم و از مقصدش جویا شدیم.

گفت از پی پدرم میر عیسی میروم. گفتیم او مدتیست رفته. گفت شما هم باز گردید با هم برویم چون ما کشتی بان کافی نداریم. ما پانزده نفر کشتی بان به اودادیم و ناچار دوباره باز گشتیم و پس از ده روز به قصبه سند رسیدیم. در آنجا با میر عیسی ملاقات کردیم. سران و اطرافیان حسن میرزای مرحوم اکنون بخدمت میر عیسی پیوسته بودند. آنها به میر عیسی گفتند که این شخص میانجیگری کرد و صلح را برقرار ساخت و به جنگ‌های ما پایان داد.

میر عیسی از شنیدن این سخن به ما اعزاز و اکرام بسیار ارزانی داشت و گفت قصور ما را ببخشید و چند روزی با ما باشید چون قرار است ان شاء الله میر صالح را به خدمت همایون پادشاه بفرستیم شما هم با او بروید. چون که سلطان محمود شمارا در بکره نگاه خواهد داشت، او پسر فرخ میرزا است و سودای پادشاهی در دماغ می‌پروراند.

حقیر به ماندن راضی نشدم و گفتم به ما اجازه رفتن بدهید و کشتی‌ها را با ما بفرستید و بکنفر «جلودار» همراه ما کنید. ان شاء الله سلطان محمود نیز بنام همایون پادشاه خطبه خواهد خواند و میان شما ان شاء الله آشتی خواهد شد.

گفته من در او اثر بخشید. هفت فروند کشتی خود را به ماداد و یکنفر «جلودار» راهنما و چند کشتی بان در اختیارمان گذاشت. عریضه‌ای هم به پیشگاه پادشاه سعادت دستگاه نوشت و ماروانه شدیم. در راه خود تمساح‌های بزرگ در کنار رودسند دیدیم. در خشکی نیز پلنگ‌ها دیده می‌شدند بطوریکه راه رفتن تنها ممکن نمی‌بود. همچنین در اثنای راه خود هر روز با طائفه «سمچه» و «ماجی» می‌جنگیدیم تا سرانجام پس از چند روز با تحمل مشکلات و بلاهای بسیار به سیاوان رسیدیم. پس از آن به پاتری و از راه دیله به قلعه بکره آمدیم در بکره سلطان محمود و منلایاری وزیر مرحوم حسن میرزا را ملاقات کردیم. هدایائی به سلطان پیشکش کردیم و در اثنای گفتگو با سلطان مسئله اختلاف او را با همایون پادشاه نیز حل کردیم. سلطان محمود هم راضی شد که بنام همایون پادشاه خطبه بخواند و با میرعیسی هم آشتی کرد. در این موقع ماده تاریخی برای وفات مرحوم حسن میرزا سرودم.

لمؤلفه

شاه حسن سند که شه ایردی ولی

جیکتی اجل جا مینی تاپتی فنا

هاتف غیب ایتسی تار یخنی

«جنت فردوس مکانی اولاً»^۱

۱- این اشعار به لهجه ترکی جغتائی و معنایش چنین است:

شاه حسن به پادشاهی سندر سید ولی	جام اجل را نوشید و فانی شد
هاتف غیب گفت تاریخش را	جنت فردوس مکان او باشد

سلطان محمود از این شعر ماده تاریخ بسیار خوشوقت شد و تمجید کرد. پس از آن دوغزل دیگر نیز سرودم:

لمؤلفه

فرقت الی نی طور اولور بیلماس ایدیم
 اصلا مین آنینک خیالینی قیلماس ایدیم
 آخر مینی اوچراتی سینک عشقینیک انکا
 اوز حالیمه قالسه سندین ایر بیلماس ایدیم
 دردمنی سنکایغلاسه ای مه چشم
 بیردم کوزومینک یاشینی مین سیلماس ایدیم
 بیلسام مینسی رد ایتکینکی آخرسین
 هرکز ایشیکینکه ای پری کیلماس ایدیم
 هجر آتشیننی کاتبسی اول تانیسام
 عشقی یولیدامونجه زمان بیلماس ایدیم

۱- معنی اشعار غزل چنین است:

نمیدانستم که دست فرقت دراز بود اصلا من این را به خیال خود نمی آوردم
 آخر عشق تو مرا بدان گرفتار ساخت اگر به حال خودم میبودم هرگز از تو جدا نمیشدم
 ای مه، اگر اشک چشمم دردم را بتو بگوید یکدم آنها را از چشمهایم نمیزدودم
 اگر میدانستم که آخر تو مرا رد خواهی کرد هرگز ای پری، به آستانه تو نمی آمدم
 ای «کاتبی» اگر آتش هجر را از اول میدانستم اینهمه زمان به راه عشق نمیرفتم.
 (ملاحظه می شود که چه اندازه کلمات و ترکیبات فارسی در این اشعارترکی

وجود دارد)

وغزل دوم این بود:

ثمؤلفه

یار سزهر قایدا بولسام بیت الاحزان دور منکا
 عالم اول یوسف لقادین ایرو زندان دور منکا
 دشمن ایتور میش مینک چون یولینکا اولماس سینک
 دوستوم اول سوز باری والله بهتان دور منکا
 شربت لعلینک عطا قیلغاندا جان بیرسام نی تنک
 ای طیبیم سنکا مشکل ایرسه آسان دور منکا
 الغاج اطرافیم ملامت سنکی کونکلوم شاد اولور
 غم چریکین دفع او چون اول یخشی قوروغان دور منکا
 ایتلار ینک لا کاتبی بند نکنی قیلدینک هم سغال
 نعمتینک حقی بیکوم اول اولیغ احسان دور منکا^۱

۱- ترجمه اشعار این غزل چنین است:

هر کجا بی یار باشم بین الاحزان منست
 اگر آن یوسف لقان باشد عالم زندان منست
 دشمن مرا گمراه کرده است چون به توراه ندازم
 ای دوست بالله این حرفها به من بهتان است
 اگر شربت لعلت را بنوشم و جان دهم عجب نیست
 ای طیبیم آنچه برای تو مشکل می نماید برای من آسان است
 اگر سنگ ملامت از هر طرف بر من بیارد
 همان (شربت) برای دفع لشکر غم از من حمایت میکند
 این «کاتبی» بندهات را باسگان خویش هم سگال کردی
 به حق نعمت تو ای خداوند که این خود احسانی است برای من

این غزل‌ها را به خدمت سلطان محمود فرستادم و اجازه رفتن خواستم. سلطان اجازه داد و او هم عریضه‌ای به پیشگاه پادشاه سعادت دستگاه نوشت.

سلطان با اینکه اجازه رفتن داده بود گفت در راه قندهار بهادر سلطان فرزند حیدر سلطان از سلاطین اوزبک چند هزار نفر بدو رخصت کرده راهزنی و سرکشی پیش گرفته و به کسی راه نمیدهد. حتی مرغ هم نمیتواند از آن منطقه بگذرد. بغلاوه حالا فصل بادهای سموم است و از اینجا نمیتوان عبور کرد. بهتر است چندی در اینجا توقف کنید و بعد چند نفر راه‌شناس همراه شما میکنیم و شما را به لاهور میفرستیم. اما در آن راه هم طایفه جدوار هستند که نباید از آنها غافل باشید.

بدینقرار ما ناچار بیش از یک ماه نزد سلطان محمود ماندیم.

اتفاقاً شبی والدۀ خود را در خواب دیدم که گفت حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنهما را در خواب دیدم و از سلامتی تو مرزده داد.

صبح بعد تفصیل خواب را برای همقطاران نقل کردم و به سلطان محمود نیز گفتم که اکنون میتوانیم رفت. او هم اجازه داد. یک اسب بسیار خوب و یک قطارشتر، یک خرگاه و یک شامیانه^۱ و خرج راه و انعام و احسان بسیار بما بخشید. دوست نفر جمازه سوار از سربازان سندی نیز همراه ما کرد. عریضه‌ای هم در باب اطاعت به خدمت همایون پادشاه نوشت و به ما داد.

در اواسط ماه شعبان از راه سلطان پور روانه شدیم و پس از پنج

۱- چادرهای سایبان که در هند مرسوم است.

روز به قلعهٔ ماو رسیدیم. در آنجا گفتند که در راه جنگلی طائفه «جد» هستند که مزاحم خواهند بود. باین جهت ما راه بیابان را پیش گرفتیم. فردای آنروز به محل چاههای آب رسیدیم اما چاهها آب نداشت. چند تن از همراهان از تشنگی و از اثر بادسموم قریب الموت شده بودند. به هر يك از آنها تریاق فاروق دادم و فردای آن روز با شفقت فراوان بهبود یافتند. پس از مشاهده این احوال ناچار از راه بیابان صرف نظر کردیم و دوباره به قلعه ماو باز گشتیم.

در آن بیابان مورهای دیدیم به بزرگی گنجشک کوچک. همراهان سندی ما از رفتن به راه جنگلستان می ترسیدند. عاقبت با پند و نصیحت به همقطاران و همراهان قوت قلب می بخشیدم و شعریتیم را برای ایشان می خواندم.

یتیم

صونسه تدار کله صونرد شمنه	قادر اولان نیجه شیر افکنه
رأی قوی سمتی در اهل ظفر	رأی قوی واحد و الف اولسه ار
بیزه بتر آیت «کم من فائة» ^۱	بیر اولوز واحد و دشمن مایه

آنگاه ده نفر تفنگدار از تفنگداران خودمان را در جلو و ده نفر

۱ - معنی اشعار چنین است:

کسی که قادر است چندین شیر بکشد با تدار کات کافی بردشمن نیز پیروز میشود
اگر يك تن واحد قوی دل باشد و دشمن هزار آنکه دلش قوی است پیروز میشود
ماهم اگر يك نفر باشیم و دشمن صد نفر برای ما آیه «کم من فائة» کافی است
(در این اشعار ترکی هم کلمات عربی و آیه قرآنی خوب به چشم می خورد.)

را در عقب و بقیه همراهان را در وسط قرار دادیم. به عنایت بی نهایت حضرت باری تعالی توکل کرده روانه شدیم سندی هاهم چون این وضع را دیدند همراه ما آمدند تا به آن جنگلستان جانستان رسیدیم. با هزاران بلا و محنت در مدت ده روزه اوچی آمدیم. در آنجا با شیخ ابراهیم ملاقات کردیم و از او دعای خیر گرفتیم. مرقد شیخ جمال و شیخ جلال قدس الله سرهما العزیز را هم زیارت کردیم.

در اول ماه رمضان المبارک روانه شده به آب گاره آمدیم. به سندیها که همراه آمده بودند اجازه بازگشت دادیم. خودمان کلک هائی ساختیم و از آب گذشتیم. سپس به آب ماچوار رسیدیم. از این آب بوسیله کشتی گذشتیم. در آنجا قریب پانصد نفر از «جا»ها بودند اما از تفنگهای ما ترسیدند و کاری نکردند.

از آنجا نیز روانه شدیم و در مدت پانزده روز در نیمه ماه رمضان به شهر ملتان رسیدیم.

در بیان

احوالی که در دیار هندوستان روی داد

در شهر ملتان نخست مرقند حضرت شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ رکن الدین و شیخ صدر الدین رحمهم الله را زیارت کردیم. با شیخ محمدر اجه ملاقات نمودیم و از او دعا گرفتیم. با میر میران و میرزا احسن سلطان ملاقات کردیم. اجازه گرفتیم و بسوی لاهور روانه شدیم. به صدکره رسیدیم. در آنجا با شیخ حامد ملاقات کردیم و دعا گرفتیم، از آنجا نیز براه افتادیم.

در اوایل شوال به لاهور رسیدیم. در اینجا شنیدیم که چون سلیم شاه پسر شیرخان پادشاه سابق هند وفات کرده اسکندر خان بجای او پادشاه شده است. همایون شاه که اطلاع بدست آورده از کابل لشکر کشیده.^۱ ابتدا لاهور را فتح کرده از طرف خویش حکمران تعیین کرده است و خودش نیز در حوالی شهر سحرند^۲ با اسکندر خان روبرو شده، جنگ

۱- همایون پسر بابر بود بنیان گذار سلسله مغولان هند (گورکانیان هند است. پس از مرگ بابر همایون پادشاه شد. اما شیرخان بر او شورید و همایون ناگزیر بدربار شاه طهماسب صفوی پناهنده شد، سالها در ایران ماند و پس از مرگ شیرشاه به هند بازگشت و دوباره چند سالی سلطنت کرد. حوادث این کتاب مربوط به همین سالها و اشاره به این وقایع است.

۲- در متن کتاب به این صورت «سحرند» ثبت شده اما اسم این شهر

«سرهند» است.

کرد، و او را شکست داده است، چهارصد فیل و ضرب زنان خمپاره افکن و چهارصد عرابه اش را نیز به غنیمت گرفته، اسکندر خان فرار کرده به قلعه ماتکوت پناهنده شده است، همایون شاه هم شاه ابوالمعالی از میرزایان کشمیر را سردار کرده با مقداری سپاه از پی اسکندر خان فرستاده و خودش روانه دهلی^۱ که پایتخت است شده بود. و از خان‌های خویش اسکندر خان اوزبک را به آگره فرستاده بعضی از خان‌ها و سلطان‌های خود را هم به حصار فیروز شاه و سنبله و بیات و کنویج^۲ اعزام داشته و طرفین مسئول جمع آوری لشکر و تدارک جنگ بودند. در این موقع ما به لاهور رسیدیم.

میرزاشاه حاکم لاهور به ما راه نداد و گفت تا به خدمت پادشاه عرض نشود، اجازه نیست. ما هم احوال خود را به پیشگاه پادشاه عرضه داشت کردیم. فرمان رسید که به اردوی همایون روانه شویم. به این ترتیب تقریباً یکماه گذشت. بالاخره قبول کردند که ما را به پیشگاه پادشاه روانه کنند همراه ما کس فرستادند و ناچار براه افتادیم. از رود سلطان پور با کشتی گذشتیم و از راه حصار فیروز شاه روانه شدیم و پس از بیست روز در اوخر ذی‌قعدة به شهر دهلی پایتخت هندوستان رسیدیم.

همایون پادشاه چون از رسیدن ما اطلاع یافت به پاس حرمت و عزت پادشاه سعادت‌جاء، خان‌خانان و دیگر خوانین و سلطانان خود را با چهار صد زنجیر فیل و چند هزار لشکر به پیشباز ما فرستاد. برای خود این بنده نیز

۱- دهلی در آن موقع در قسمت‌های جنوبی دهلی نو امروزی بوده است که مقداری از ساختمانهای آن هنوز باقیست.

۲- ظاهراً منظور شهر «قنوج» است که امروز «کانوج» نامیده میشود.

يك قطعه نشان و دودست خلعت و مخارج ارسال داشت. در آنروز خان‌خانان در همانجا ضیافتی عالی ترتیب داد.

در دیار هند رسم بر آنست که اغلب شب‌ها «دیوان» تشکیل می‌شود. بهمین قرار ماهم پس از صرف‌شام با تعظیم و تکریم به دیوان همایون، همایون پادشاه شرفیاب شدیم.

بموجب گفته «الهدایا قدر من یهدی» چیزهایی بعنوان تحفه درویشانه تقدیم داشتیم. موقعی که به خدمت پادشاه رسیدیم قطعه شعر ماده تاریخی که به مناسبت فتح هندوستان بدست او سروده بودم به پیشگاهش عرضه داشتم:

لمؤلفه

شاه جم رتبت همایون بخت یتّی اقلیم هند که چون آتش
 قیردی افغان نی دهلی نی آلدی بولدی فرمانبری باری سرکش
 اول فتحه ایتد یلر تاریخ «طالع دولت همایونش»
 دوغزل دیگر نیز عرض کرده که اولی این بود:

لمؤلفه

اگر که حالیمه رحم ایتمکای حبیب مینینک
 علاجی قایدا تا پار دردیمه طیب مینینک

۱- ترجمه اشعار که بزبان ترکی جغتائی و ملمع بافارسی است چنین

است:

شاه جم رتبت همایون بخت رفت به اقلیم هند چون آتش
 بشکست افغان را و دهلی را گرفت هر سرکش بزرگ که بود فرمانبر او شد
 برای آن فتح تاریخی گفتند «طالع دولت همایونش»

وصال یاری منکا قیلماس ایردی حق زوزی
 ازلدین ای دل اگسر بولماسه نصیب مینینک
 شراب لعلینک ایچوب مست اولندی ای ساقی
 مگر که کیرمکای ایلکیمکاهیچ رقیب مینینک
 روا می دور دیمکای سین مینک اوچون هرگز
 نیچو کدورورغم هجریمدین اول غریب مینینک
 یوزینی (کاتبی) کور کاج هزار عشوه بیلان
 قول ایتدی کونکلو می اول شوخ دلفریب مینینک^۱
 و غزل دوم چنین بود :

لمؤلفه

وصل امیدم یوق مینک مشتاق روی یارمین
 آرزو قیلمام بهشتی عاشق دیدار مین
 ای طیبیم ایشیکینک دارالشفاسیدین منکا
 شربت لعلینکنی بیردیردینک بیلان بیمارمین
 عقل و فکر و صبر و هو شیم قیلدی یغما عشق یار
 وادی هجرانده قالدیم نی قیلای ناچارمین

۱- ترجمه غزل چنین است:

اگر یار به حالم رحم نکند	کی طیب تو اندردم را چاره کند
وصال یار را حق، روزی نکرد	از ازل دل مرا نصیب چنین بود
ای ساقی از شراب لعلت مست شدیم	مگر رقیب ما را ازین مستی هشیار سازد
رواست که نگوئی برای من هرگز	از غم هجر من آن غریب چه حال دارد
آنکه که «کاتبی» روی ترا دید با هزار عشوه	اسیر کردی دلش را ای شوخ دلفریب

مجلس خاصه رقیب روسیه نی چاللمه

ساقیا شکل قبیحیدین آنینک بیزار مین

«کاتبی» خسرو بولپدر نظم آرا شیرین کلام

وصف لعل یاری بر له مین شکر گفتار مین^۱

پادشاه از شنیدن غزلهایی اندازه لذت برد و مسرور شد. در این فرصت اجازه خواستم که سفر خود را دنبال کنم. اما پادشاه اجازه نداد. به این حقیر، يك «کرور» و وظیفه با «جایگیر»، «پرکنه» و «خرجه» پیشنهاد کرد و برای هر يك از همقطاران نیز وظیفه ای بقدر يك «لك» آقچه تعیین کرد. اما فقیر قبول نکرد و اجازه رفتن خواست.

۱- ترجمه غزل چنین است:

امید وصال نیست، اگر چه مشتاق روی یار هستم

بهشت را آرزو نمی کنم چه عاشق دیدار هستم

ای طیب من از آستانه دارالشفای خود بمن

شربت لعل خود را دادی گفتی که تو بیمار هستی

عشق یار، عقل و فکر و صبر و هوشم را بیخما برد

دروادی هجران ناچار ما ندانم نه دانم چه چاره سازم

آن رقیب روسیه را به مجلس خاص راه مده

ای ساقی من از شکل قبیح او بیزار هستم

«کاتبی» در کار نظم «خسرو» شیرین کلام شده است

با وصف لعل یار شکر گفتار هستم .

(کلمه خسرو در اینجا اشاره به امیر خسرو دهلوی شاعر فارسی گوی معروف

هنداست و در عین حال در بازی کلمات با «شیرین» در مصرع اول و «شکر» در مصرع

دوم یکجا آمده که اشاره ایست به مثنوی مشهور «خسرو و شیرین» نظامی گنجوی).

پادشاه فرمود لامحاله یکسال در اینجا باما باش و خیلی اصرار کرد. این کمترین عرض کرد که به موجب فرمان پادشاه سعادت دستگاه به دریا سفر کردیم.

با کفار خا کسار جنگیدیم اما بسبب طوفان به دیار هند افتادیم و اکنون من باید که به دربار دولت باز گردم تا پادشاه سعادت دستگاه از احوال کفار خا کسار خبر یابد. زیرا پادشاه سعادت دستگاه میل داشت که ولایت گجرات از دست کافر خلاص شود. در این موقع همایون پادشاه فرمود ایلچی به حضور پادشاه سعادت دستگاه میفرستیم و عذرت را بعرض میرسانیم.

میرك

قال فخر الانام والامم اتقوا عن مواضع تهم
عرض کردم که نمیتوانم این لطف پادشاه را بپذیرم چون خواهند گفت خودش درد یار هند مانده و ایلچی به کشور روم فرستاده است. پس از هزاران تضرع و نیاز اجازه رفتن داد اما فرمود سه ماه فصل «برشکال» و بارانی است. راهها مسدود میشود. رفتن ممکن نیست. باید تا پایان فصل باران ها منتظر بمانید. و فرمود: چون تو به کارهای نجومی و عمل کسوف و خسوف و زلیح و تقویم وارد هستی حساب کردن با اسطرلاب و رساله دایره معدّل را به ما بیاموز. اگر پیش از سه ماه این کار پایان

۱- این بیت عربی عیناً در متن آمده که به حدیث نبوی اشاره دارد و معنی

آن چنین است:

فخر مردمان و ملت‌ها فرموده است از موارد تهمت پرهیزید

پذیرد میتوانی زودتر بروی.

بخاطر این اصرار ناچار فرمان پادشاه را کار بستیم و از حرکت فوری مایوس شده صرف نظر کردیم و مانندیم زیرا «الیأس احدی الراحین»
در این مدت نه شب ماشب بود و نه روز ماروز، اصلاً روی راحت و آسایش ندیدیم. بالاخره آن رساله را از اول تا آخر به پادشاه تعلیم دادم و عمل کسوف و خسوف با اسطرلاب را هم به او آموختم. اتفاقاً در همان ایام شهر آگره هم فتح شد. پادشاه امر فرمود برای فتح آگره قطعه تاریخی بسازم. فوراً قطعه تاریخ ذیل گفته شد:

لمؤلفه

فلک رفعت همایون شاه غازی	سالور پرتو لواسی مهر و ماهه
یتیشتی هند که قیلدی دهلی نی فتح	نزول ایتتی حصار دین پناهه
یاردی نیجه خان نی آگره ساری	بیریب کوب استمالت لر سپاهه
دوام دولتیدا فتحی انینک	میسر بولدی منت اول الالهه
ایتی انکابیر ایکسکلی تاریخ	مبارک بولسون آگره پادشاهه

این قطعه ماده تاریخ خیلی مورد پسند پادشاه واقع شد.

۱- معنی این اشعار که به ترکی جغتائی است چنین است:

فلک رفعت همایون شاه غازی	که لوایش بر مهر و ماه پرتومی افکند
به هند رسید و دهلی را فتح کرد	و به حصار دین پناه نزول فرمود
چند خان خود را به آگره فرستاد	و از سپاه استمالت ها کرد
به ایام دولت او فتح آنجا نیز	میسر گردید منت خدای را
یکی کم کرده تاریخی برای آن سرودم	مبارک باشد آگره برای پادشاه

روزی در اثنای میهمانی پادشاه احوال سلطان محمود بگری را به پیشگاه پادشاه عرض داشتم و تقاضا کردم که عهد نامه‌ای برای او فرستاده شود. پادشاه قبول فرمود. عهدنامه نوشته شد و پادشاه بجای طغرا، پنجه دست خود را به زعفران آلوده ساخت و در بالای عهدنامه زد.^۱ و آن عهد نامه برای سلطان محمود فرستاده شد.

چون عهدنامه به سلطان محمود رسید خودش و وزیرش منلایاری هر يك جداگانه مکتومی برای من فرستادند.

مکتوب سلطان محمود چنین بود:^۲

«پس از بیان اشتیاق و آرزو مندیها، سخن اینکه مامتأسفانه خیلی زود ازدولت ملاقات و سعادت محبت شما محروم ماندیم. همیشه شب و روز درین فکر و ذکر بودیم که خداوندا، آن سعادت پناه چه وقت

۱- طغرا- اسم والقب پادشاهان بود که بشکل مخصوصی نوشته میشد و در بالای فرمانها و عهدنامهها ثبت میشد و در واقع امضا و مهر پادشاه به شمار میرفت. کلمه «طغرا» همان کلمه ترکی «دغرو» است که بمعنای «صحیح است» میباشد. رسم بوده است که پادشاهان ترك دست خودشان را به زعفران معطر آلوده میکردند و بجای امضا در بالای فرمانها و عهدنامهها میزدند و این نشانه تأیید بود وقتی خطاطان طغرا را اختراع کردند. اسم و لقب پادشاه را همراه با خطوط و دوایری رسم میکردند که به شکل کف دست و پنج انگشت درمی آمد و از آن پس همین نقش را بجای نقش دست در بالای فرمانها مینوشتند.

در دربار عثمانی طغرا نویسان نامداری بوده اند.

هنوز هم در ترکیه کسانی هستند که اسامی را بصورت طغری مینویسند رسم طغرا نویسی در کشورهای مسلمان که القبای عربی را بکار میبرند رواج داشت.

۲- متن مکتوب بزبان ترکی جغتائی در کتاب آمده است که ترجمه آن

نقل شد.

عرض دولتخواهی این حقیر را به درگسای حضرت پادشاه ظفر دستگاه عرضه خواهند داشت. و آنچه راروی داده است در آن مجلس عالی بعرض خواهند رسانند. و اخلاص و دولتخواهی فقیر را خاطر نشان خواهند ساخت. تا اینکه فرستاده همایونی فرا رسید. تاج خاص و فتح نامه و خلعت و فرمان پادشاهی را آورد. چون این فقیر علامت پنجه مبارک پادشاهی را در آن فرمان دید دانست که نتیجه خواهش آن سعادت پناه است. زعفرانلیغ پنجه سی کون پنجه سینی قیلدی پست

بومثل مشهور دور کیم دست بر بالای دست^۱
 «و حضرت پادشاه دین پناه^۲ در حاشیه آن فرمان به کلک گوهر نثار خویش مرقوم فرموده بودند که وحیدالدهر، فریدالعصر، امیر سیدعلی عریض ترا بحضور ما رسانید و ما قبول کردیم. ان شاء الله این رابطه که میان ما و شما در این دنیا برقرار شده در آخرت نیز صد چندان شود. و بعلاوه انواع محبت و عنایت را ابراز فرموده بودند.»
 مکتوب منلایاری هم بدین گونه بود:^۳
 «پس از عرض دعا و ثنا معروض رای مهر آرا و ضمیر فرح افزا آنکه

۱- این بیت ترکی هم اثر منلایاری وزیر سلطان محمود فوق الذکراست که در متن نامه آمده و معنی آن چنین است:
 پنجه زعفرانیش پنجه آفتاب را پست گردانید
 این مثل مشهوری است که «دست بالای دست» هست

۲- اشاره به همایون شاه است.

۳- این مکتوب هم بزبان ترکی جغتائی در متن کتاب آمده است که ترجمه آن نقل میشود. ایاتی که در متن نامه میباشد اثر خود منلایاری وزیر سلطان محمود است.

تا این ذرهٔ قلیل الاستطاعت از ملازمت دولت و سعادت مواصلت محروم شده است لحظه و بلکه لمحّه‌ای از یاد شما غافل نمانده است.
چو غربت ایچرا منکا و صلینکیز نصیب ایماس

من غریب نی کر سورسانکیز غریب ایماس^۱
«انتظار داشتیم که به لطف و مرحمت آن حضرت،^۲ بزودی عهد نامه و نامه‌ای برسد اما نرسید. حضرت نواب سلطان^۳ و این اسیر وادی هجران سخت ملول بودیم. حضرت سلطان^۳ همیشه می فرمود شاید نتوانستیم آنطور که باید مراسم خدمت بجای آوریم و ایشان^۴ آزرده شده‌اند. ای دوست خلاف دوستداری قیلما

غربت ته قویوب کوب منکا خواری قیلما
غفلت نی او نیت مو نجه مینینک حالیمدین
یاری نی او نیتما ترک یاری قیلما^۵

۱- معنی بیت چنین است:

چون در غربت وصال شما نصیب نمی‌گردد

اگر از حال من غریب خبری پرسید دیگر غریب نخواهم بود

۲- اشاره به سیدی علی نویسنده کتاب است.

۳- منظور سلطان محمود است.

۴- اشاره به سیدی علی است.

۵- ترجمه رباعی ترکی چنین است:

ای دوست خلاف دوستداری منما

مرا در غربت مگذار و بیش ازین خوار مدار

این غفلت از احوالپرسی را فراموش کن

یار را از یاد مبر و ترک یاری مکن .

چون اطناب موجب ملال خاطر آن حضرت خواهد بود به همین رباعی اکتفا شد.»

این هردو مکتوب را به خدمت همایون پادشاه عرضه داشتم. از ضرب المثل «دست بالای دست» که در مکتوب آمده بود بسیار خشنود شد و به این حقیر فرمود که جای مناسبی برای پاسخ گفتن است. فردای آن روز این بنده با عرض «المأمور معذور» و «الغذر عند کرام الناس مقبول» غزلی را که در جواب ساخته بودم بحضور پادشاه عرضه داشتم که چنین بود:

لمؤلفه

دست خون آلود ینک ایتی پنجهٔ مرجانی پست
 بو مثل درایل اراکیم دست بر بالای دست
 اول لبی میکون اگر مجلسده بیردم بولغای
 ساقی قان ییغلاب صراحی جام می بولسون شکست
 مست عشقه اهل تقوا طعنی قویسون ایتیکیز
 دایما هشیار آراسیدا بولور معذور مست
 ظاهرین کورمه کیشیننک باطینی غه قیل نظر
 زاهدا معنی غه باق آدم ایماس صورت پرست
 باعث کیفیتکننی قایدا ذوق ایتکای سینینک
 ایچمکان وحدت شرابن «کاتبی» روزالست^۱

۱- ترجمه غزل چنین می شود:

دست خون آلود تو پنجهٔ مرجان را خوار و پست کرد

این مثالی است میان مردم که گویند دست بر بالای دست ←

پادشاه چون غزل فقیر را شنید التفات بی اندازه فرمود و به انواع احسان مستغرق گردانید و این کمترین را «علی شیرثانی»^۱ نامید. فقیر عرض کرد ما را چه یار است که علی شیرثانی شویم. مراحم پادشاهی افزون باد. اگر میتوانستیم خوشه چین علی شیرهم باشیم راضی میبودیم.

پادشاه محبت بسیار فرمود و گفت اگر یک سال بدین قرار تمرین کنی طائفه جغتای میرعلی شیر را فراموش خواهد کرد.^۲ روزی هنگام مصاحبه با پادشاه یکی از میرزایان مقرب دربار بنام

→ آن لب میگون اگر یکدم در مجلس دیده شود

ساقی خون میگرید و بگذار صراحی و جام بشکند

بگذار اهل تقوی مستان عشق را طعنه زنند

همیشه میان هوشیاران، مست معذور است

ظاهر مرد را نگاه نکن به باطن او بنگر

ای زاهد معنی را بین آدم صورت پرست نیست

اگر به ذوق کیفیت نبود چه گونه ممکن بود

«کاتبی» روز الست شراب وحدت ننوشد.

۱- منظور امیر علیشیرنوائی وزیر مشهور سلطان حسین بایقرا از نوادگان

امیر تیمور است که در هرات حکومت داشت.

علیشیرنوائی بانی ادبیات ترکی جغتائی بشمار میرود و به این زبان غزلها و

اشعار فراوان سرود.

۲- مکالمات همایون بانویسنده کتاب که در متن کتاب آمده به لهجه ترکی

جغتائی است.

خوش حال بك هم آمد که جوانی بود بی بدیل. مقام کماندار پادشاه و قورچی گری را داشت. او اغلب در مجلس پادشاه حاضر میشد و به مباحثه شعری می پرداخت. آنروز به فقیر پیشنهاد کرد که دو غزل بسرایم بشرط آنکه قافیه وردیف را او تعیین کند. فقیر این پیشنهاد را قبول کردم و فردای آنروز غزلها را که سروده بودم در مجلس همایون خواندم. غزل اول این بود:

لمؤلفه

رخ لاری کیفیت می دن قچان کیم آل دور
 ساقیا تا نیرمین اول کلچهره نی خوش حال دور
 نقد عمرینکنی متاع وصل غه خرج ایتکانینک
 دلیل بیلان کنکاشنی قوی عالم غه اول دلال دور
 مرده لر احیاسید العلی مسیحادور ولسی
 زلفی جادو، چشمی فتان، غمزه سی قتال دور
 لب لری یارینک چو چو کدور، دل نیچون میل ایتماکای
 هر نیمر سه کیم چو چوک بولغای کو کل میال دور
 تیلبه بولوب ییغلامه قلاش مین دیب «کاتبی»
 سیم اشک بیرلا درون سینه مالا مال دور^۱

۱- ترجمه غزل چنین است:

هنگامیکه گونه هایش از می سرخ میشود
 می دانی ای ساقی که آن گل چهره خوش حال است

و غزل دوم چنین بود:

*مؤلفه

چین دو رور زلفه ککه جادولینغ آنی یلغان ایماس
 کفر اسنادی خطینککه ای صنم بهتان ایماس
 شربت لعلینکنی بیرمین خسته که دارونی قوی
 ای طبیبم اول مینینک دردیمغه هیچ دران ایماس
 عیب ایماسمولاف عشق اوراق کیلیب عشاق آرا
 عشق میدانیدا آینک کیم باشی غلتان ایماس
 یارغه اتینک قیلماسون اغیار بیرلاکفت و کوی
 هم نفس بولماق ملک شیطان بیلان چسبان ایماس
 عید و صلی بیرکای ایل اول قاشی یایننک «کاتبی»
 قبله دین یانسون یوزی هرکیم انکاقربان ایماس:

→ وقتی کسی نقد عمر را در راه متاع و صل خرج میکند
 کنگاش کننده زبان دانی بیاور که تنها او دلالت است
 لعلش در زنده کردن مردگان مسیحاست ولی
 زلفش جادو، چشمش فتان غمزهاش قتال است.
 لبهای یار کوچک است چگوننه دل به آنها میل نکند
 هرچه کوچک باشد دل به آن مایل است
 «کاتبی» لازم نیست به سخریه و دروغ گریه کنی
 زیرا درون سینه از سیم اشک مالا مال است

۱- ترجمه غزل چنین میشود،

آنکه جادوگری می کند چین زلف توست چیز دیگر نیست

نسبت دادن کفر به خط تو، ای صنم بهتان نیست ←

این غزلهائی که سروده شد در دیار هند شهرت فراوان یافت و ورد زبانها شد.

یکی دیگر از میرزایان پادشاه بنام عبدالرحمن بیگ نیز جوانی نورسیده بود و منصب آفتابه‌چی پادشاه را داشت و در نزد شاه عزیز بود. در مجالس خاص پادشاه حضور می‌یافت و می‌نشست. شعردان و شعر خوان بود و چند بار با او مشاعره کرده بودیم. روزی برای مشاعره با او دو غزل دیگر سرودم.

غزل اول این بود:

لمؤلفه

اول پری چهره قاچان ناز ایلکای

نالہ غہ عشاق آغاز ایلکای

یریدور اول غنجه نیک دل بلبلای

کلشن کوییدا پرواز ایلکای

عاشق اولدور بزم غمدا ساقیا

نالہ سین نی بیرلا دمساز ایلکای

→ شربت لعل خود را به من بیماریده از داروبگذر
ای طیبیم برای درد من هیچ درمان دیگر نیست
لاف عشق از عشاق عیب نیست. در اوراق هم آمده است
در میدان عشق سر باختن خطا نیست
مبادا اغیار با یار تو گفت و گو کنند
چون فرشته نمی‌تواند با شیطان هم نفس باشد
«کانتی» اگر هلال عید وصل آن کمان ابرو برآید
هر کس که قربانی اونشود، قبله چهره اش را بسوزد

ایتلاریله هم سفال ایلاب مینی
 اومرین عالمدا ممتاز ایلکای
 دلبر اولدور عاشقه‌ای «کاتبی»
 لطفینی کوب، جورینی آزا یلکای
 وغزل دیگر این بود:

لمؤلفه

تشبیه ایتیب لبینککه اوزین باده قیلدی نفع
 نرکس کوزینککه اوخشار اترمی خماری دفع
 دعوت میسّر اولسه دعا بیرلا اول پری
 اغیاری بردعا بیلان آسان ایروردی دفع

۱- ترجمه این عزل چنین است:

هر گه آن پر بچهره ناز کند
 ناله عشاق آغاز می‌شود
 جای آن دارد که بخاطر غنچه دهان تو
 این بلبل زبان درگلشن کوی تو پرواز کند
 ساقیا آنکس که عاشق است در بزم غم
 ناله‌اش را با نوای نی دمساز می‌کند
 مرا با سگان خود هم سفال کرده‌ای
 و از این جهت در عالم ممتاز شده‌ام
 ای «کاتبی» دلبر آنست که به عاشق خود
 لطف بسیار داشته باشد و جسور کم

اول ای حجاب ایتر یوزیکه زلفین ابدوش
 کیل ای صبایتیش آرادین قیل حجابی دفع
 کوردو کجه قامتینکنی سجدو ایتیکیم بو کیم
 دیرلار غاز جایز ایماس بولما اینجه شفیع
 یانیب یا قیلسه دل نولا درد منی «کاتبی»
 نار فراق بادچه وجود منی قیلدی سفیع
 باری، روزوشب مابدینسان بامباحثه و مشاعره و گفتگو میگذشت.
 هیچوقت از حضور پادشاه دور نبودیم.
 روزی پادشاه از این حقیر پرسید کشور روم بزرگتر است یا
 هندوستان؟
 عرض کردم ای پادشاه اگر مقصود از کشور روم نفس روم باشد

۱- ترجمه غزل چنین است:

باده خود را به لب تو تشبیه می کند تا به نفع برسد
 نرگس چشم ترا مینوازد تا خمار را دفع کند
 ای پری اگر میسر میبود که دعا پذیرفته شود
 با دعائی به آسانی اغیار دفع میشدند
 ای حجاب زلف از چهره او به یکسو رو
 ای صبا تونیز برای رفع این حجاب یاری کن
 چون قامت ترا دیدم سجده کردم
 زیرا به هنگام «آیات» باید نماز گزارد
 «کاتبی» اگر در آتش بسوزم و بسازم باکی نیست
 چون آتش فراق وجود مرا خاکستر کرده است.
 ۲- منظور سرزمین آناتولی (آسیای صغیر) است.

که حوالی ولایت سیواس است هندوستان خیلی بزرگتر است. اما اگر منظور ممالکی باشد که تابع پادشاه روم^۱ هستند هندوستان از عیاشی آن هم کمتر است.

پادشاه فرمود مقصود همه ممالک تابع روم است.

عرض شد ای پادشاه به نظر حقیر چنین مینماید که حکومت اسکندر بر دنیا و فرمان راندن او به هفت اقلیم چیزی مانند فرمانروایی و حکمرانی پادشاه روم بوده است زیرا عمر و مدت سلطنت اسکندر از روی تواریخ معلوم است.

بنابراین گشتن و سفر کردن اسکندر در تمامی هفت اقلیم عقلاً محال مینماید زیرا طول ربع مسکون صد و هشتاد درجه و عرض آن از خط استوا شصت و شش درجه است. مساحت آن که در کتب هیئت نوشته شده چهار هزار بار هزار و ششصد و شصت و هشت و ششصد و هفتاد فرسخ میباشد.

بسیار به اغلب احتمال اسکندر نیز مانند پادشاه روم از هر اقلیم حصه ای داشت و به این جهت گفته اند بر هفت اقلیم فرمان میراند.

پادشاه گفت آیا شاه روم هم در هفت اقلیم حصه دارد؟

عرض کردم در اقلیم اول یمن، در اقلیم ثانی مکه شریفه در اقلیم ثالث مصر در اقلیم رابع حلب، در اقلیم خامس دارالسلطنه محروسه

قسطنطنیه ، از اقلیم سادس کفه ^۱ از اقلیم سابع بدون و بیج ^۲ . پادشاه روم در هر یک از این سرزمین ها بگلربگی وقاضی ها دارد که از طرف او کشور را اداره میکنند. غیر از اینها هم خدا میداند. در ولایت گجرات در بندر سرت از دو بازرگان بنام خواجه بخشی و قره حسن که به دیار چین رفته بودند شنیدم که در آنجا وقتی که عید ^۳ فرا رسید و بازرگانان خواستند نماز عید بگذارند هر طائفه بنام پادشاه خود خطبه می خواندند. بازرگانان روم ^۴ به خاقان چین عرض کردند پادشاه ما پادشاه مکه و مدینه و قبله است. خاقان چین هر چند کافر بود اما با انصاف بود و به آنها اجازه داد که بنام پادشاه مکه و مدینه خطبه خوانده شود. آنوقت بازرگانان رومی به خطیب خلتمهای فاخر بخشیدند و او را بر فیل سوار کردند و در شهر گرداندند و جشن گرفتند و باز آوردند و نماز عید گزاردند. و از آن روز تا امروز در ولایت چین نیز بنام پادشاه روم خطبه می خوانند. ای پادشاه آنچه عرض شد در حق چه کسی تواند بود؟

پادشاه نیز انصاف داد و به خوانین و سلطانان خویش گفت حق اینست که در روی زمین بزرگترین پادشاهی حق خداوندگار دولت مآب است و جز او حق دیگری نیست. و بدینسان به بزرگی پادشاه سعادت دستگاه اعتراف فرمود.

۱- در شبه جزیره کریمه، جنوب روسیه، در دریای سیاه

۲- منظور بوداپست پایتخت مجارستان است که در متن کتاب چنین نوشته

شده .

۳- منظور عید اسلامی فطر است.

۴- بازرگانان عثمانی

روزی نیز در باره خان قریم^۱ پرسید. عرض کردم به او نیز پادشاه سعادت دستگاه سلطنت و حکمرانی میدهد.
 فرمود شنیده ایم که او صاحب خطبه است.
 عرض کردم امتیاز پادشاه روم از دیگر شاهان اینست که به پادشاهان دیگر حق خطبه و سکه و حتی پادشاهی نیز عنایت میفرماید.
 پادشاه گفته ما را تأیید فرمود و به طول عمر و دولت پادشاه سعادت جاه دعا کرد.

روزی نیز در خدمت پادشاه سوار شده برای زیارت مشایخ دهلی میرفتیم. مرقد شیخ قطب الدین پیردهلی و شیخ نظام ولی^۲ و شیخ فریدشکر گنج و میر خسرو دهلوی و میر حسن دهلوی^۳ را زیارت کردیم. اتفاقاً در حوالی مرقد میر خسرو سخن از اشعار او به میان آمد. مطلع «بحر الأبرار» و مطلع نظیره^۴ های آن ذکر شد.

این فقیر به آن مناسبت بالبداهه مطلعی گفتم و به پادشاه عرض کردم که اگر چه گستاخی و جسارت است اما از روحانیت حضرت امیر خسرو مطلعی طلوعی کرد که اگر اجازه فرمایند بعرض برساند.
 پادشاه به ترکی فرمود «اوقی»^۵ و من بیت خود را خواندم.

۱- شبه جزیره کریمه در دریای سیاه که مدتی تابع امپراطوری عثمانی بود.

۲- اکنون بانام نظام الدین اولیا معروف است.

۳- در متن کتاب به اشتباه «میر حسین» آمده است.

۴- نظیره شعریست که در اصطلاح کنونی فارسی استقبال گفته میشود.

۵- یعنی «بخوان»

لمؤلفه

هر که قانع شد به يك نان پاره مردمهتر است
 کار او از جمله شاهان عالم بهتر است
 چون بیت را خواندم پادشاه به فارسی فرمود: «واله العظیم این
 بهتر است» مقصود ذکر کردن مطلع شعر نبود. قصدم بیان طبع هما یون پادشاه
 بود که با الهام از خود بیت فرمود: «این بهتر است».
 روزی اتفاقاً بدیدن یکی از میرزایان پادشاه رفتم بنام شاهین بیگ
 که مهردار پادشاه و جوانی مقبول درگاه و محرم اسرار شاه بود. دو غزل
 را که ساخته بودم به او پیشکش و تقدیم کردم.
 غزل اول چنین بود:

لمؤلفه

هر سحرای یوزی کل کلشن کوبینککه باریب
 ییغلار احوالینی دل شبنم اشکمنی تادیب
 کور کاج ای غنجه دهن کل یوزو کی کلشندا
 کل بیلان غنجه خجل بولدی حیادین قیزاروب
 ای طبیبم دل مجروح شفا تاپسه نی یار
 سین شکر لبنی قرا باغریغه بیر لحظه سادیب
 بورا کیم هجر المی بیر لانیچون پر خون دور
 کور کازای دل آنی اول خونی غه باغرینکی باریب

۱- هما یون فارسی میدانسته است اما گفتگوی عادیش به ترکی جغتائی

«کاتبی» سین ره عشق ایچرا سرآمد بولدونک
 تاشله فرهاد ایله مجنوننی آلاز قالدی هاریب
 وغزل دوم این بود:

لمؤلفه

کپریکی اوقینه قاشی یارینک کمان یاسار
 دلی سینم اوزره پنبه داغیم نشان یاسار
 مغرور بولماحسینکه ای قاشلاری کمان
 رستم لارینک کمانینی آخر زمان یاسار
 بی تاب بولسه دل تب هجرینکدین ای پری
 آهم ترحم ایلاب انکا سایان یاسار
 قصر وصال یاره کوکل قیلمغه عروج
 عاشق کمند آهی آکا نردبان یاسار

۱- ترجمه غزل چنین است:

هر سحر ای گل چهره به گلشن کوی تو می آیم
 چون شبنم می گریم واحوال دلم را به تو میگویم
 ای غنچه دهن چون روی ترا در گلشن می بینم
 غنچه از روی چون گل تو خجل میگردد و سرخ میشود
 ای طبیب اگر دل مجروح شفا یابد، یارش
 توهستی که لب چون شکر ت را یک لحظه به دل سیاه او آمیختی
 دلم چرا از الم هجر پر خون است
 ای دل بنگر، دل خونی اورا شکافته است،
 «کاتبی» تو در ره عشق سرآمد شدی
 باید به فرهاد و مجنون سنگ انداخت آنها که هستند؟!

دل رشتغه چیکار در اشکمنی «کاتبی»

او خشار که یاره بارماغ ایچون ارمغان یاسار^۱
 این غزلها را بهانه ساختم و برای بازگشت خود باتضرع و نیاز
 فراوان از او مساعدت خواستم و او نیز وعده‌های مساعد داد.
 سرانجام روزی خبر مسرت بخش را بما رسانید و گفت، وقت
 رخصت است احوال خود را بنظم در آور و به پادشاه عرضه کن.
 من هم عرضداشتی نوشتم و در آن گفتم که وقت رفتن فرارسیده
 است مستدعی است اجازه رخصت فرمایند.
 دو غزل نیز سرودم که اولی این بود:

۱- ترجمه غزل چنین است:

به تیر مژه یار کمان ابروی او بسته است
 دل سینۀ مرا داغ سرخ شایسته است
 مغرور حسنت نباش ای ابروان کمان
 کمان رستم را هم آخر، زمان از او گرفت
 اگر از تب هجر توای پری دل بیتاب شد
 براو ترحم کن برای اوهم سایان شایسته است
 دل میخواهد به قصر وصال یار عروج کند
 عاشق را کمند آه بجای نردبان شایسته است
 «کاتبی» با اشک به رشته تو می‌پیوندد
 برای رفتن نزد یار ارمغان جان شایسته است

لمؤلفه

دولت سنينك بيلان اگرای دل بولورسه یار
 قیلغای وفالار اول صنم شوخ و شیوه کار
 بیر بیر کاکیلسه خان رهک بیرلا ای پری
 توفراقچه بولما غایدی اینیک الیدا ایپار
 شفتالو سورسم اول لب عناب لارغه کر
 هرقایسی بولسه خشم ایتیب ایتورکه ناری یار
 گریه قیلوب ایشیککه یوز سوت دو کیم بو کیم
 کوزباشینی بولورسه سویرغال قیلای نثار
 یوقاری تابوغیدا شها قورقه ایمنه
 در دینی «کاتبی» سنکا عرض ایلسه نی بار'

۱- ترجمه غزل چنین است:

دولت اگر با تو باشد یار پیدا میشود
 آن صنم شوخ و شیوه کار هم وفا خواهد کرد
 اگر ذرات خاک رخت شوم ای پری
 همیشه بر خاک خواهد ماند و بدست تو نخواهد رسید
 اگر آن شفتالوی لب‌های عناب‌گون را بخواهم
 هر زرد آلو (قیسی) میگوید آنها را با خشم گاز بگیر و بخور
 گریه کنان به آستان اشک میریزم و می‌گیرم
 از شدت محبت است که چشمانم در آستان تو اشک میریزند
 بدرگاه عالی تو، شها، بخاطر ایمنی آمدم
 اینک «کاتبی» دردش را به تو عرض میکند

غزل دوم را به لهجه ترکی روم سرودم که این بود:

تمؤلفه

غافل اولمه دوشدو کک یر ملک هندوستاندر
 میل ایدوب آنده قلانلر جمله سرگرداندر
 عالمی کشت ایلینلر دیدیلر بالاتفاق
 حق بودردنیاده جنت ملکت عثماندر
 واروب آنده بر نظر کورمک احبابک یوزین
 بلمش اول ای خسته دل هر درد که درماندر
 دوش ایاغینه همایون پادشاهک رخصت آل
 دائما دوشموشلره آنوک ایشی احساندر
 میل ایده رسه قالمغه دل طفلی هندستانده
 «کاتبی» اویمه سن آکا اول دفی اوغلاندر

۱- ترجمه غزل چنین است:

غافل مشو آنجا که تو افتاده ای ملک هندوستان است
 آنانکه میل کرده و آنجا مانده اند همه سرگردانند
 آنانکه عالم را گشته اند به اتفاق گفته اند
 درحقیقت اگر جنت در این دنیا هست ملک عثمان است
 اگر به آنجا برسی و بدیدار دوستان نایل آئی
 بدان که برای هر درد دل بیماریت درمان هست
 پای همایون پادشاه بیفت و رخصت بگیر
 میدانی که دائما کار او احسان به درماندگان است
 اگر میل طفل دل اینست که در هندوستان بماند
 «کاتبی» به او گوش مده چون او کودک است

عرضداشت و غزلهای مذکور بعرض پادشاه رسید و بامر حمت و شفقت دستور فرمود اسب و مخارج و فرمان راه به ما داده شود. موقعی که حاضر شده بودیم از حضور پادشاه مرخص شویم از حکمت الهی اتفاقی روی داد. روز جمعه وقت نماز شام پادشاه مراسم «کورنش»^۱ را پایان رسانده از قصر باز گشته بود. و اذان خوانده میشد. عادت پادشاه این بود که همیشه هنگام اذان دوزانو می نشست. آنروز نیز چنین نشسته بود. چون از جای برخاست و بر نردبان بالا رفت بحکم «الحدرو لا یغنی عن القدر»^۲ از نردبان فرود افتاد و در سرمبارکش جراحی پیدا شد.^۳ آشوب و آشفتگی بزرگی برپا شد. ما هم ناچار سفر خود را به تأخیر انداختیم.

از بیماری پادشاه همه مشوش شدند. فوراً به همه جا نامه‌ها فرستاده شد و گفته شد که بحمد الله حال پادشاه خوبست. به فقیران صدقه‌ها دادند. به افراد لشکر انعام و احسان بخشیدند اما عاقبت در سومین روز واقعه که روز دوشنبه بود همایون پادشاه این دارفانی را ترک گفت و به سرای آخرت رحلت نمود. انالله و انا الیه راجعون.

پسرش جلال‌الدین اکبر میرزا از چندی پیش همراه با خانانان

۱- کورنش کلمه ترکی و بمعنای «بارعام» است

۲- از مقدار نمیتوان بر حدرماند.

۳- بقراریکه نوشته‌اند همایون شاه میخواست است از کتابخانه خود کتابی بردارد و به سیدی علی (نویسنده کتاب) یادگار بدهد و به همین منظور از نردبان بالا رفته بود. ظاهراً بر اثر دوزانو نشستن پایش خواب رفته بود و نتوانسته بود تعادلش را بر روی نردبان حفظ کند.

برای دیدن شاه ابوالمعالی^۱ رفته بود. ایشیک آغاسی و سران دربار فوراً بدنبال ایشان کس فرستادند که خبر برسانند. خودشان همه مضطرب و نگران بودند و می‌گفتند معلوم نیست احوال ما چگونه خواهد بود؟ این فقیرایشان را تسلی داد و گفت مرحوم مغفور سلطان سلیم خان^۲ علیه الرحمه و الغفران چون رحلت فرمود تا تخت نشینی پادشاه سعادت جاه مرحوم پیری پاشا تدبیرهای گوناگون اندیشید تا مردم از اوضاع و احوال آگاه نشوند و خبردار نگردند. شما نیز کاری کنید که تا وقتی به پسرش خبر برسد کسی از حقیقت واقعه خبر نشود.

ایشان این تدبیر را پسندیدند و بدینقرار در آنروز کماکان دیوان را تنظیم کردند. امرا را به دیوان خواندند. ضیافتی عظیم ترتیب دادند. به امیران مناصب بخشیدند و گفتند پادشاه به چهار باغ می‌رود و اسب حاضر کردند. بعد گفتند هوا خوب نیست و پادشاه منصرف شده‌اند. فردای آنروز که روز کورنش و بارعام بود و بعد از قول منجمان گفتند که ساعت برای دیوان عام خوب نیست و دیوان را موقوف داشتند. با اینهمه چون لشکریان مضطرب بودند یکی از درباریان بنام منلابی کسی را که به پادشاه شباهت بسیار داشت فقط کمی قدش کوتاهتر بود در آن روز سه‌شنبه لباس پادشاهی پوشانند و او را در جائی مشرف به رود در ایوان شاهی بر تخت پادشاه نشانند بطوری که رویش نیمه پوشیده بود. خوشحال بیگ در پشت

۱- از سرداران همایون که کشمیری بود و از طرف همایون در لاهور حکومت

میکرد.

۲- سلطان سلیم معاصر شاه اسماعیل صفوی و پدر سلیمان قانونی.

سراو ایستاد و میر منشی درپیش رویش.

تمام خانان و سلطانات آمدند و از لب دریا (رود) پادشاه یعنی کسی را که بجای پادشاه نشاندۀ بودند، دیدند و دعا خواندند و شادیا نه زدند. به طبیب شاهی در برابر عموم خلعت بخشیدند که مزاج پادشاه سلامت است.

در این موقع این فقیر به خدمت امرا رسیدم و با ایشان وداع کردم و با خیر صحت پادشاه بسوی لاهور راه افتادیم.

در نیمه ماه ربیع الاول روز پنجشنبه ابتدا به شهر سونی پت رسیدیم و پس از آن از پانی پت و بعد هم از کرنال و تانی سر گذشتیم و به شهر ثمانیه رفتیم: و به حاکم شهر قره بهادر سلطان گفتیم که پادشاه کورنش فرمود. در هر جا خبر میرساندیم که الحمدلله پادشاه در کمال صحت است. و هر کس از حال پادشاه می پرسید از صحت و سلامت او می گفتیم. بالاخره از راه سهرند (سرهند) به ماچوره و از آنجا به پاچواره رسیدیم. در آنجا با کشتی از آب سلطان پور گذشتیم. الحاصل ما با سرعت میراندیم. در آخر ماه ربیع الاول دوباره به لاهور رسیدیم.

تا این موقع جلال الدین اکبر در آنجا پادشاه شده و جلوس کرده بود در لاهور و شهرهای دیگر بنام او خطبه خوانده میشد.

میرزا شاه حاکم لاهور باز مانع راه ما شد و گفت بفرمان پادشاه هیچ کس نمیتواند بسوی کابل و قندهار برود. ناچار به حضور پادشاه رفتیم و مقابل قلعه مانک کوت به محل پادشاه رسیدیم. جلال الدین اکبر پادشاه

تازه و خان‌خانان^۱ را دیدیم.

پادشاه ملاپیر محمد معلم بیرام‌خان را نزد ما فرستاد و پیغام داد که هنگام هرج و مرج است چند روزی در هندوستان ما بمانید پس از آن هر جادلتان بخواهد بروید.

فقیر در این موقع فرمان پادشاه مرحوم را که به ماداده بود برایش خواندم و برای عرض تسلیم تاریخ فوت آن پادشاه مرحوم قطعه تاریخ ذیل را سرودم و بخدمت پادشاه تقدیم داشتم:

لمؤلفه

هندا یچیدا برهمای ایردی همایون پادشاه

بردم ایچره بولدی شو نقر ایلادی عزم آله

اول مصیبت نی ایشکاج قجغریب زاری بیلان

ایتیکیز تاریخ فوت بولدی همایون پادشاه^۱

و نیز غزل زیر را نوشتم و فرستادم:

۱- بیرام‌خان که لقب خان‌خانان داشت معلم و وزیر اکبر شاه معروف بوده است.

۲- ترجمه اشعار چنین است:

همایون پادشاه درهند همائی بود

دریک دم بایک تصادف روانه شدنزدانله

چون آن مصیبت را شنیدم فغان وزاری کردم

و گفتیم تاریخ فوت شد «همایون پادشاه»

لمؤلفه

غرض جور و جفا ایماس جهانینک شاهی بولماق دین
 ساقین عشاق نینک ای مه خدنک آهی بولماق دین
 شه رومک ایشیکیدا باریب دائم کد ابولماق
 منکابه را کد دورور کوب هندو سندنینک شاهی بولماق دین
 جینک کوییدا منکار قیب اولماق تیلار همراه
 خدا یا مینی سن ساقله اینک همراهی بولماق دین
 مینی اولتور سه اول خوننی قوینیک منعی قیلینک ترغیب
 مرام اولدور کیشینیک کیشی دولتخواهی بولماق دین
 وفا قیلماق میسر بولسه سنکا اول جفا پیشه
 رقیب نیک «کاتبی» غم تار تمغین اکاهی بولماق دین

۱- ترجمه غزل چنین است.

آنچه به شاه جهان رسید باغرض جور و جفا نبود
 ای مه خدنک آه از عشاق به ساقی میرسد
 پیش شاه روم رفتن و دائم گدا بودن
 برایم بهتر است تا پادشاه هندوستان باشم
 در کوی حبیب، رقیب میخواهد همراه باشد
 خدا یا تو مرا از همراهی او حفظ کن
 اگر آن خوننی بخواهد مرا بکشد، منعی نکند ترغیب کن
 مرام مرد دولتخواه آنست که همیشه مرد باشد
 اگر وفا برایت میسر باشد ای جفا پیشه
 رقیبت، ای «کاتبی» باید غم بخورد.

پادشاه از این اشعار مسرور گشت و چون فرمانهای پدرش را دید باسفر ما به کابل هم موافقت فرمود. برای همراهی ما کسانی گماشت. چهار هزار^۱ هم برای ما فرستاد. ما باتفاق همراهان از مانککوت به لاهور آمدیم پادشاه هم به لاهور آمد. شاه ابوالمعالی را دستگیر کردند و به قلعه لاهور فرستادند که در آنجا محبوس شد. برای صلح و پاداش قطعه تاریخی که ساخته بودم پروانه و برات^۲ برای هزینه سفر داده شد و ما با همراهان در لاهور به تدارک سفر پرداختیم.

اکنون شمه‌ای از عجایب و غرایب هندوستان که دیدیم بگویم. یکی از آنها آنکه کفر هندوستان را مردم گجرات «بانیان» و اهالی هندوستان «هندو» می‌گویند. ایشان کتابی^۳ نیستند. به قدم عالم قائلند. وقتی کسی بمیرد جسد او را در پوست می‌پیچند. به کنار رودخانه‌ها می‌آورند و میسوزانند. اگر مردی بمیرد و زنش زنده باشد و این زن از عمل قطع شده باشد^۴ او را نمیسوزانند. اما اگر شایستگی شوهر کردن داشته باشد خواه ناخواه او را زنده با جسد شوهرش میسوزانند. اگر زن بدلخواه خود بسوزد خانواده‌اش جشن میگیرند و شادی میکنند و ساز مینوازند. اگر اتفاقاً چندتن از اهل اسلام زن را بزور از خانواده‌اش بگیرند و از سوختن

۱- احتمالاً چهار هزار آقچه یا روپیه بوده است.

۲- پروانه و برات برای حکام شهرها و ولایات بوده است که در طول راه وسیله سفر و خرج راه فراهم کنند.

۳- یعنی اهل کتاب نیستند. برای مسلمانان تنها یهودیان و مسیحیان اهل کتاب هستند و کتابهای تورا و انجیل مقدس است.

۴- یعنی اگر زن عادت جسمی ماهیانه‌اش قطع شده باشد.

نجات دهند زن مال ایشان میشود. خانواده اش با اقطع علاقه میکند و هیچ يك از هندوان دیگر او را نمیخواهند. باین جهت هنگام مراسم سوزاندن زنان از پادشاه مأمورانی میگیرند که مردم مانع سوزاندن زنان نشوند.

دیگر اینکه در هند آهوهای تعلیم یافته ای هست که بوسیله آنها آهوان وحشی را صید میکنند، به این ترتیب که در شاخ آهوان اهلی و تعلیم یافته و دست پرورده کمندی میگذارند و آنها را به گله آهوان وحشی میروستند. آهوان وحشی چون هم جنسان خود را می بینند به فحوای «الجنس یمیل الی الجنس» نزدیک می آیند و با آهوان دست پرورده جمع میشوند در این موقع آهوان دست پرورده طوری میکنند که کمند شاخ آنها به گردن آهوان وحشی می افتد و هر چه این آهوان حرکت کنند کمند تنگ تر میشود و نمیتواند بگریزد. آنوقت صیادان می آیند و آهوان وحشی را میگیرند. در همه جای دیار هندوستان آهوان را به این صورت شکار می کنند.

در بیابانهای هندوستان گاو میش های وحشی هم زیاد است که آنها را با فیل شکار میکنند. بر پشت فیل اطافک کوچکی درست میکنند و به صحرا میروند وقتی فیل به گاو میش رسید او را با دندانهایش میگیرد و نگاه میدارد و صیاد از پشت فیل پائین می آید و او را سر می برد.

گاو قطاس^۱ رانیز بهمین منوال شکار میکنند زیرا در هندوستان گاو

۱- گاو قطاس (کوتاز) نوعی گاو است که موی دمش بسیار گرانبهاست و از

آن مگس پرنهای سلطنتی درست میکردند و بر بالای نیزه ها و علم های تشریفاتی برای زینت می آویختند.

قطاس وحشی هم هست ولی قوت گاو قطاس وحشی شبیه حیوانات دیگر نیست. قوت او در زبانش می باشد. زبان خیلی بزرگی دارد. حیوانات دیگر را با زبان خود میزند و بزمین می افکند. حتی اگر با زبان خود مردی را بزند بزمین می افتد.

من خود از مرحوم همایون پادشاه شنیدم که گفت روزی یکی از این گاوها به کسی حمله ور شد. مرد گریخت اما بزمین افتاد. گاو آمد و آنقدر با زبانش او را زد که مرد از هوش رفت.

بهترین گاوهای قطاس در ولایت بحراییج میباشد که آنرا قطاس بحری میگویند. شاید این اسم از بحراییج آمده باشد زیرا قطاس حیوان برّی است و بحری نیست.

اگر در اینجا بیش از این از غرایب و عجایب دیار هند بگوئیم از مقصود خود دور می افتیم. بنابراین شرح سفر خود را ادامه میدهیم. در اواسط ربیع الآخر از لاهور بسوی کابل عازم شدیم. دریای لاهور را با کشتی عبور کردیم. پس از آن به شهر بزرگ دیگری رسیدیم که برای عبور از آن کشتی پیدا نشد. بسویله تخته ها و کوزه هائی که بهم بستیم کلك درست کردیم و پس از عبور از نهر به بهره رسیدیم. از دریای بهره نیز با کشتی عبور کردیم. پروانه میرزا را به خواجه بهره نشان دادیم گفت: واللّٰه العظیم از وقتی که پادشاه وفات

۱- در این قسمت ها همه جا کلمه دریا بجای رود بکار میرود. از قدیم نیز کلمات «آمودریا» و «سیر دریا» برای سیحون و جیحون بکار میرفت. در اطراف مشهد هنوز هم به کشف رود که رودخانه کم آبیست «دریا» میگویند.

یافته ما هنوز نتوانسته‌ایم مالیات را از مردم جمع‌آوری کنیم. سه‌چهار روزی مهلت دهید تا جمع شود و تحویل بدهیم. با امیر بابوس و دیگر بیگها که همراه بودند مشاوره نمودیم، چون شنیدیم که شاه ابوالمعالی از قلعه لاهور گریخته و کسی هم نمیداند به کجا رفته است. بعضی‌ها می‌گفتند که به کابل گریخته است چون برادرش بیگ که مرد در آن طرف هاست. بیگ‌های ما ملاحظه کردند و ترسیدند که در راه مزاحمتی فراهم شود. گفتند جای ایستادن نیست. ما از پیش می‌رویم شما چند روزی توقف کنید و مخارج را تحصیل نمائید و از عقب بیایید.

چون راه پرخطر و خطر بود با همراهان مشورت کردیم و به فحوای «من قنع شبع و من طمع ذل» از گرفتن مخارج راه صرف‌نظر کردیم زیرا جدا ماندن از همراهان صلاح و مناسب نبود. بدین ترتیب همه راضی شدند و همه با هم روانه شدیم. از دریای خوشاب با کشتی گذشتیم. به نیلاب رسیدیم از آنجا نیز با کشتی عبور کردیم و به باختر زمین آمدیم.

دربیان

سرگذشتی که در باختر زمین یعنی زابلستان روی داد

غره ماه مبارک جمادی الاول از نیلاب بسوی کابل روانه شدیم. ولی از آدم‌خان افغان مشهور ترس داشتیم. از این جهت در منطقه او شبانه عبور کردیم، حدود صبح به دامنه گذر کوه که آنرا «کوتل» میگویند رسیدیم.

طایفه افغانان بی خبر ماندند سحرگاه وقتی که به سر کوتل رسیده بودیم افغانها خیر شدند چند هزار نفر بطرف ما آمدند ما با تفنگ تیرانداری کردیم و به عنایت حق از دستشان خلاص شدیم. به شهر پُرشوره^۱ رسیدیم. پس از آن از کوتل خیبر گذشتیم به شهر جوشا^۲ آمدیم. در آن کوهها دو رأس کرگدن دیدیم که هر یک به بزرگی فیل کوچکی بودند. در پیشانی آنها شاخی بود تقریباً اندازه دو وجب. ولی میگویند در ولایت حبشه کرگدنهایی هست که شاخهای بزرگتر دارند.

سپس به لمعان آمدیم. با هزاران بلا از میان قوم هزاره گذشتیم و به باختر زمین یعنی ولایت زابلستان رسیدیم و به پایتخت زابلستان یعنی شهر کابل آمدیم.

۱- ظاهراً شهر کنونی «پشاور» است در متن کتاب به این صورت آمده

است.

۲- گویا شهر جلال آباد کنونی در افغانستان باشد.

محمد حکیم میرزا و فرخ‌فال میرزا پسران دیگر همایون پادشاه مرحوم در این شهر بودند که به حضورشان رفتیم. با منعم‌خان ملاقات کردیم. فرمانهای مرحوم همایون پادشاه را دید و بسیار احترام کرد. کابل شهری زیباست. اطرافش را کوههای پوشیده از برف گرفته است رودخانه پرآبی در شهر جاری است. چهارباغها دارد. در هر طرف باغها بزم‌های عیش و عشرت گسترده بود و در هر گوشه دلبران رعنا و لولیان زیبا با ساز و آواز مجالس ذوق و صفا برپا میداشتند. مردم کابل همیشه با نشاط و عشرت و شادی بسر میبرند.

لمؤلفه

اولور می‌هرگز آدم حوره مایل

وار یکن لولیان شهر کابل^۱

اما چون دل ما در حسرت وطن می‌تپید هیچ يك از آنها در چشم ما اثری نداشتند.

به منعم‌خان گفتم که ما باید هرچه زودتر روانه شویم.

گفت راهها پر از برف است و در این حوالی از کوتل-

هندوکش نمیتوان عبور کرد. بهتر است يك چندی در اینجا توقف کنید.

فقیر گفت: «همم الرجال تعلق الجبال»، همت لازم است.

۱- معنی بیت چنین است:

هرگز آدم به‌حوریان مایل نمیشود

اگر لولیان شهر کابل باشند

منعم‌خان یکی از امیران را بنام میرنذری که در طائفه فراشی و پشائی نفوذ و قدرت داشت با سیصد کس همراه ما ساخت و باکمک ایشان از محل سکونت آن طائفه‌ها گذشتیم و اسب‌ها و لوازم خود را از کوتل گذرانیدیم.

در اوایل جمادی‌الآخر روانه شدیم به قره‌باغ از آنجا به شهر چاریگیران سپس به شهر پروانه یعنی شهر مروانه رسیدیم. از اینجا به بعد ولایت میرنذری بود. میرنذری کسان خود را جمع کرد. اسب‌ها و لوازم ما را به پشت گرفته از کوتل گذرانیدند. و بدین ترتیب با هزاران زحمت و بلا از کوتل گذشتیم و در دامنه دیگر کوه به قصبه‌ای رسیدیم.

در بیان

احوالی که در ولایت بدخشان و ختلان روی داد

در اول ماه مبارک رجب به شهر اندراب رسیدیم. از آنجا به بدخشان^۱ و از آنجا نیز به تالقان آمدیم. و در آنجا با سلیمان شاه و پسرش ابراهیم میرزا ملاقات دست داد. میرزا ما را پیشواز کرد. در چهارباغ به خدمتش رفتیم و در کورنش شرکت کردیم. هدایا و تحفه‌هایی پیش-کش کردیم و غزل ذیل را نوشتم و در پیشگاهش خواندم:

لمؤلفه

اگر بارغای سین اول آی قاشیغه جسمینک هلال ایله
یوزون کورمک تیلار بولسانک کوزینک باشینکی آل ایله
رقیبا اول صنم نینک کفر زلفن قیلمه اندیشه
یوری قایت اندین او زکفر نیکدا بول او زکه خیال ایله
کدای کویی بولغای بیزکوکل اول خواجه حسنینک
زکات وصل دین بیزکانبیچون بیرماس سؤال ایله
الف لار دال الار کس سینمه آدایتمنک اشتر سنک
رقیبینک ای الف قامت باریب قدینی دال ایله

۱- این نواحی در آنزمان تابع دولت صفوی بودند و شاهزادگانی که

اسمشان آمده است صفوی بوده‌اند.

اگر اکبر عشقه طالب ابرسنک واصل او لماقغه
 او زینکنی «کاتبی» نار محبت برلا قال ایله^۱
 میرزا شعر شناس بود. غزل را پسندید و با من به مشاعره
 پرداخت.
 فردای آنروز باز بخدمت پادشاه^۲ رسیدیم و این غزل را عرضه
 داشتیم:

لمؤلفه

عالم ار واحدا کیم آشنا بو لدوم سنکا
 حق بیلور تا اول زماندین مبتلا بو لدوم سنکا

۱- ترجمه غزل چنین است:

اگر بخدمت آن هلال ابرو رسیدی با این جسم مانند هلال خود
 آنوقت باچشم خونبار درپیشگاه او احوال خودت را عرض کن
 ای رقیب از زلف کافر آن صنم اندیشناک مباش
 از او رو گردان باش در کفر خویش خیال دیگری بکن
 ما در کوی آن صاحب جمال دریوزه گرهستیم
 زکات وصل او را می خواهیم چرا نمیده‌د. می‌رسیم
 الف ها دال گردند، از بسکه درد به سینه من چیده شد
 ای الف قامت برو قد رقیب را دال گردان
 اگر طالب عشق بزرگی اگر طالب وصالی تو
 ای «کاتبی» خود را بیانداز به آتش عشق و بسوزان
 ۲- منظور سلیمان شاه، شاهزاده صفوی و امیر محلی بدخشان است.

کحل ایدینور شه‌نی بار کردمنی ارباب نظر
 حمد لله پادشاهم خاک پا بولدوم سنکا
 ای کوکل عشقینیک طریقین سکا تفهیم ایلدوم
 غم یمه شم‌دین کرو کیم رهنما بولدوم سنکا
 کوی یاره عزم ایترمین تابع اول ای دل منکا
 خاطرک جمع اولسون اندین پیشوا بولدوم سنکا
 کنج غم دا «کاتبی» حالم کوروب دلبر دیدی
 شاد اول ای بیمار غم کیل‌دیم شفا بولدوم سنکا
 پادشاه و میرزا به‌این حقیر اسب و خلعت بخشیدند و به
 جهانگیرخان امیر و فرمانروای ختلان که شوهر خواهر کوچک پادشاه
 بود توصیه نامه‌ای نوشتند و ما را روانه کردند.
 از آنجا به پایتخت بدخشان یعنی شهر کشم رسیدیم. در آنجا

۱- ترجمه غزل چنین است:

ای یگانه عالم چون من آشنای تو گشتم
 خدا می‌داند از آن روز مبتلای تو گشتم
 ارباب نظر خاک پایت را بجای سرمه به چشم کشند
 حمد خدا را ای پادشاه که من خاک پای تو گشتم
 ای دل راه عشق را بتو تعلیم دادم
 پس ازین دیگر غم مخور چه من راهنمای تو گشتم
 ای دل من بکوی یار میروم تو هم تابع من شو و بیا
 خاطر جمع باش درین سفر من پیشوای تو گشتم
 ای کاتبی، دلبر مرا در کنج غم دید و گفت
 شاد باش ای بیمار غم که من شفای تو گشتم

چهارباغ پادشاه را دیدیم و به باغی که همایون پادشاه بنام باغ دوآب ساخته بود رسیدیم.

سپس از راه قلعه ظفر به شهر رستاق آمدیم، از آنجا به بندر سمتی رسیدیم و به وسیله مشک ما از آب آمو یعنی جیحون گذشتیم به دلی در سر راه کاشغر از توابع ختلان آمدیم.

در اینجا مرقد حضرت میرسد علی همدانی را زیارت کردیم، و از آنجا به شهر سلابه رسیدیم. با جهانگیر علی خان ملاقات کردیم. توصیه نامه را دادیم. پانزده نفر همراه ما ساخت. همراه ایشان بشهر چارسوی آمدیم و از آنجا به پل سنگین رسیدیم و از پل گذشتیم. و به راهنمایان اجازه بازگشت دادیم.

در بیان

احوالی که در ولایت توران زمین یعنی ماوراءالنهر واقع شد
روزی که از پل جیحون گذشتیم به توران زمین یعنی ماوراءالنهر
وارد شدیم. آن روز را در آنجا استراحت کردیم. فردا بسوی
بازارنوروانه شدیم. به قصبه چهارشنبه رسیدیم، مزار خواجه یعقوب چرخ
را زیارت کردیم. از آنجا به چغانیان یعنی حصار شاهمان رسیدیم و به
دربار تیمور سلطان از شاهان اوزبک رفتیم.
سپس از کوه سنگردک عبور کردیم در آن کوه همیشه آب بصورت
قطره‌های باران فرو میریزد و در دامنه کوه رودخانه‌ای میشود. قدرت
حق تعالی را تماشا کردیم که چگونه قطره‌های آب از درون سنگ بیرون
می‌جهد.
از آنجا به شهر کش یعنی شهر سبز آمدیم. با هاشم سلطان
ملاقات کردیم. او اجازه عبور داد و بسوی سمرقند روانه شدیم. از
کوتلی که میان شهر سبز و سمرقند است با هزاران بلا و مصیبت گذشتیم
و به قصبه مصر رسیدیم و از آنجا هم روانه شدیم.
در اوایل شعبان شهر سمرقند بهشت آسا آمدیم. و به ملاقات
نوروز احمدخان ملقب به براق‌خان که خان سمرقند بود رفتیم. به فحوای

«تحفة الحقییر حقیر» تحفة حقیرانه‌ای پیش کش کردیم. براق خان هم يك رأس اسب و مصارف زندگی و خلعت‌های گوناگون به این حقیر ارزانی داشت.

براق خان برای ما نقل کرد که چندی پیش تر عبداللطیف خان که در سمرقند خان بوده در گذشته و خود او (براق خان) در این شهر جانشین او شده است اما پیرمحمد خان در ولایت بلخ و سیدبرهان خان در ولایت بخارا از او اطاعت نکرده و هر یک به نام خود خطبه خواندند براق خان به حضور پادشاه سعادت دستگاه عالم پناه^۱ ایلچی فرستاده تعدادی تفنگچی به کمک خواسته بود.

پادشاه عالم پناه هم شیخ عبداللطیف^۲ و داداش ایلچی را همراه با تعدادی تفنگچی و خمپاره‌چی اعزام داشته‌اند و براق خان با یاری آنها در حوالی شهر سبز با سپاه سید برهان جنگید در این جنگ کتخدای تفنگچیان رومی فرمانده بوده و شهر سبز را برای براق خان فتح کرده و پس از آن به بخارا حمله برده و مدتی این شهر را در محاصره داشته. سیدبرهان خان که خان بخارا بود برای مقابله در برابر لشکر براق خان با خان بلخ پیرمحمدخان متحد شده، شهر قره کول را به او واگذاشته و او هم برادران کوچکتر خود را فرستاده و قره کول را تصاحب کرده است. اما سیدبرهان خان پس از مدتی زدو خورد با

۱- منظور سلطان سلیمان قانونی سلطان عثمانی است.

۲- این شیخ عبداللطیف از مشایخ عثمانی پیر و مرشد سیدی علی رئیس بوده است که در صفحات بعد هم نامش می‌آید.

براق خان آشتی کرده و براق خان هم ولایت بخارا را دوباره به خود او بخشیده و به شهر قره کول که بدست برادران پیر محمد خان افتاده بود حمله برده است. اما اینها هم امان خواستند و دست از جنگ کشیدند و شهر قره کول را پس دادند. براق خان این شهر را هم به سید برهان خان واگذار کرده خود به سمرقند برگشته بود. و چون باین ترتیب کار او به سامان رسیده بود به آغای رومیان^۱ اجازه بازگشت داده بود و او از راه تاشکند و ترکستان به روم بازگشته بود یکی از امیران او بنام احمد چاوش نیز با دسته‌ای از تفنگچیان رومی از راه بخارا و خوارزم به روم بازگشته بود. اما از تفنگچیان رومی و بنگیچریان عده‌ای پیش سید برهان خان رفتند و حدود یکصد و پنجاه نفر نزد براق خان مانده بودند.

براق خان که این احوالات گذشته را نقل کرد گفت ما در پیشگاه پادشاه سعادت دستگاه خجیل مانندیم که نتوانستیم خدمتی انجام دهیم. حالا اگر تو کمک کنی امید هست که کاری انجام شود. در این وقت حکمرانی یکی از ولایات را هم به این فقیر پیشنهاد کرد.

این فقیر گفت با این عده کم که دارم کاری ساخته نیست و بی‌امر و فرمان پادشاه نیز ما قادر به هیچ کار نیستیم.

براق خان گفت بخاطر تو ایلچی می‌فرستم و احوالات ترا به حضور پادشاه عرضه می‌دارم.

۱- رئیس تفنگچیان و عسکران عثمانی که بدرخواست براق خان به این

نواحی آمده بودند.

سپس شیخ صدرعالم از نواده‌های خواجه احمد یسوی را ایلچی تعیین کرد و نامه‌ای نوشت که ازین پس هر فرمانی که حضرت پادشاه صادر فرماید اطاعت و انجام خواهد شد. به این حقیر نیز رخصت رفتن داد.^۱ در سمرقند مقام دانیال پیغمبر، مقام خضر، خرقه حضرت ختمی مرتبت و نعلین رسول الله علیهم السلام را زیارت کردیم. و نیز قرآنی به خط حضرت علی کرم الله وجهه زیارت شد. از مزارات علما و مشایخ سمرقند صاحب هدایه و شیخ ابومنصور ماتریدی و شاه زنده و خواجه عبیدالله شیخ الاحرار و خواجه عبدی بیرونی و خواجه عبدی درونی و چوپان و قاضی زاده رومی و مزار علمای صاحب فتوای ماوراءالنهر یعنی مجموعاً چهارصد و چهل و چهار مزار و تربت را زیارت کردیم.

روزی براق‌خان ازین فقیر پرسید این همه شهر که دیدی و گشتی کدام يك را پسندیدی. گفتم:

نجائی

دل سرکویك قویوب ایتمز بهشت آرزو
هر کیشی به کند و شهری يك کلور بغداددن^۲

۱- بطوریکه خواهیم دید سیدی علی مدت سی و پنج روز در سمرقند مانده است.

۲- ترجمه بیت چنین است:

دل سرکوی ترا نمیگذارد که بهشت را آرزو کند
برای هر کس شهر خودش از بغداد زیباتر است

براق خان که این بیت را شنید گفت واقعا درست گفتی حرف راست همین است.

شیخ صدر عالم که به ایلچی گری از طرف براق خان عازم روم بود میخواست از راه ترکستان برود اما گفتند در آن راه مانعیت‌ها یعنی طایفه نوغای هستند و به مردم ظلم و تعدی بسیار میکنند. خبر رسیده است که قزاق و قز قچی شان از شمار بیرون است و به اهل اسلام راه نمیدهند. هر که را بدست ایشان بیفتد میکشند و انواع ظلم و جور را روا میدارند. شیخ صدر عالم به این جهت از رفتن آن راه منصرف شد و خواست از راه بخارا برود که حکومتش از طرف براق خان به سیدبرهان خان داده شده بود. و قرار شد با هم از آن راه برویم.

براق خان به من گفت باز این سیدبرهان به مخالفت با ما برخاسته با پسر م که سلطان خوارزم است دشمنی میورزد. اگر ممکن باشد وقتی به غجدوان رسیدید در آنجا توقف کنید و کس بفرستید ببینید اگر مخالفت نداشته باشند براه خود بروید و گرنه در آنجا باشید تا کمک فرستاره شود و شما را بگذرانند.

ما این گفته را پذیرفتیم. پنجم ماه مبارک رمضان از سمرقند روانه شدیم و به شهری که آنرا قلعه می‌گفتند رسیدیم. از آنجا به شهر کرمن آمدیم. در محل دوا به از نهر سمرقند گذشتیم و به غجدوان رسیدیم. مزار خواجه عبدالغاثق غجدوانی را زیارت کردیم. سلطان خوارزم (پسر براق خان) در آنجا نبود و خبر درستی هم از او بدست نیامد. ناچار از آنجا روانه شدیم. به پل رباط آمدیم. لشکر سلطان خوارزم

که گلیم و جاجیم پوشیده آماده جنگ شده بود در اینجا بودند. وقتی ما رسیدیم خان علی بیگ که براق خان او را بعنوان آقالیق (مربی و معلم) پسرش تعیین کرده بود فقیر را دید و از مقصد ما پرسید. گفتم به بخارا میرویم گفت سید پرهان خان در آنجا با لشکر خوارزم در جنگ است لطف فرموده به ما کمک کنید، خیلی هم اصرار کرد. فقیر گفت ما برای کمک کردن به کسی نیامده ایم و خان (براق خان) هم چنین فرمانی نداده است فقط گفته اگر احتمال جنگ باشد به غجدوان برگردیم.

ناچار از پل رباط به طرف غجدوان باز گشتیم. چون به پیش مناره رسیدیم قریب یکصد نفر سوار از بک که به دنبالش ما میخواستند فرا رسیدند و گفتند میرزا (سلطان خوارزم و پسر براق خان) فرمان داده است که برگردید. یکی از رفقای ما را هم با شمشیر زدند. ناچار ما نیز دست به اسلحه بردیم و قصد جنگ کردیم. در این موقع سیدی عالی مقام از طرف میرزا رسید و به اوzbekان گفت صبر کنید. و به ما هم با ملایمت گفت میرزا به اینجا آمده است شما هم لطف فرموده باز-گردید و نروید زیرا اوضاع لشکر دشمن خراب شده است. ما هم از جنگ با آن سواران از بک صرف نظر کردیم و با ده نفر از نزدیکان خود به ملاقات میرزا رفتیم.

میرزا با اصرار و ابرام از ما کمک میخواست. اما فقیر راضی

نشد.

میرزا گفت اگر خودتان کمک نمیکنید لااقل تفنگهای خود را

به ما بدهید. ما هم ده لوله تفنگ به اوزبکان دادیم. آنوقت گفت حالا شما در محلی ایستاده تماشا کنید.
تا این موقع از لشکر سیدبرهان خبر و اثری نبود.

شیخی

یمنه‌ین کیشی یادال‌دن طبنجه دموردن درصا نور قولنده پنجه در همین موقع نا گهان سیدبرهان با لشکرش از طرف مقابل نمایان گشت. میرزا از پل عبور کرد و به نزدیک رباط رسید. فقیر نیز پیش همراهان خود باز گشتم.
از همراهان من شش نفرشان همراه میرزا از پل گذشته و فقیر با چهار نفر از همقطارانم پیش دیگران که در چهار باغ بودند آمدم.
سیدبرهان در آن روز ضرب دستی نشان داد. او حدود یک هزار نفر از «قزل اباقی» یعنی ولگردان و اجامر بخارا و چهل نفر از تفنگ‌اندازان رومی که به بخارا آمده بودند جمع کرده و لشکر خوبی ترتیب داده بود و به میرزا (پسر براق خان) حمله‌ور شده بود.
در آن حمله خود میرزا با گلوله تفنگ مجروح شد و گریخت. لم و بیدقش بدست سیدبرهان افتاد.
از شش نفر رفقای ما که همراه میرزا رفته بودند سه نفرشان با او گریختند که یکی را با نیزه زدند و دیگری بزمین افتاد و شهید شد. سه نفرشان هم با اوزبکان میرزا به رباط رسیدند.

سید برهان قصد داشت که جنگ را با آنان دنبال کند. اما فقیر پیش لشکر او رفتیم. از اسب پیاده شدم و سراغ سید برهان خان را گرفتم. مرا بسوی پل که او در آنطرفش بود راهنمایی کردند و از پل گذشتیم اما به فحوای «اذا جاء القضاء عمی البصر» وقتی میخواستیم به حدود رباط برسیم ناگهان ظالمی با تیر این فقیر را مجروح کرد و سربازان اوزبک از هر طرف مرا در میان شمشیر گرفتند. چیزی نمانده بود که کشته شوم. آنوقت رومیهایی که در خدمت سید برهان بودند به روی آن ظالم شمشیر کشیدند و گفتند این مرد خدمت خان آمده شما چرا با او به بدی معامله میکنید.

آنوقت متجاوزان دست کشیدند و به خان خیر رساندند، خود خان (سید برهان) آمد. مرا در آغوش کشید و گفت گمان بردند شما به جنگ آمده اید. عذر خواهی کرد و گفت مثل مشهور است که ترهم به آتش خشک میسوزد.

سید برهان خان جوانی بود بلند بالا و زیبا. دو نفر از کسان او رفتند تا همراهان ما را از پل عبور دهند و بیاورند. اما باز هم هنگام عبور آنها سربازان اوزبک سید برهان، دو نفر از همراهان ما را با شمشیر مجروح ساختند و یکی از خوبترین اسبهای یدک و تمامی اثاثیه مطبخ و آبداری و دو رأس از اسبهای ما را به یغما گرفتند. اما همراهانم بالاخره با هزاران محنت و بلا از پل گذشتند و همه در محل امنی آرام گرفتیم.

سیدبرهان خان از این فقیر خواست که به‌رومیانی^۱ که رباط را در تصرف داشتند پند بدهم تا رباط را پس بدهند و گفت ما با آنها کاری نداریم چون بیگناهند. من نزدیک رباط آمدم و به‌رومیان گفتم شما دست از جنگ بردارید و خلاص شوید. چون من اینجا هستم خان تقصیرات شما را می‌بخشد. آنها هم نصیحت مرا کار بستند و رباط را پس دادند.

چند رأس از اسب‌های گمشده و اسباب و اثاث غارت شده ما را پیدا کردند اما بسیاری از تفنگ‌ها مان از دست رفت. دو نفر از همراهان نیز که در آن جنگ اسیر شده بودند آزاد شدند و همه بسوی بخارا روانه گشتیم.

طرف عصر به بخارا رسیدیم. سیدبرهان با اصرار و ابرام به این فقیر گفت در دنیا و آخرت پدر من باش. این کشور از آن پادشاه سعادت دستگاه است. تو در بخارا بمان و فرمانروایی کن. برای من ولایت قره‌گول کافیست.

فقیر گفت: نه تنها بخارا اگر تمامی ماوراءالنهر هم به من بخشوده شود، ماندن من در اینجا میسر نیست. ولی ان شاء الله الرحمن آنچه بر شما گذشته است درد ربار پادشاه سعادت دستگاه بعرض خواهم رسانید، البته که پادشاه عالم پناه لطف و عنایت خواهند فرمود و خانی این

۱- این رومیان که در اینجا به آنها اشاره شده همانها هستند که به خواهش براق‌خان از عثمانی فرستاده شده بودند و پس از بازگشت فرماندهان نشان در این نواحی مانده بودند و به خدمت خان‌ها و امرای محلی درآمده بودند.

ولایت را به خودتان ارزانی خواهند داشت.

سید برهان خان که خوشوقت و شادمان شده بود فقیر را به میهمانی دعوت کرد. لطف و التفات بی حد نشان داد. پانزده روزی که در بخارا بودیم، هر روز به چهار باغ میرفتیم. بساط یزم و الفت ترتیب می یافت. از این فقیر خواست که به اسلوب و لهجه ایشان شعر بسرایم. فقیر هم این غزل را سرودم:

لمؤلفه

خجل بولدی کوروب رخسار یاری باغده کل لار
 فغانیم کوش ایتب کلشن دین اوتتی بارچه بلبل لار
 یوزی کل، قامتی عرعر، کوزی نرکس، لپی غنجه
 نی بولغای باشیغه اول لاله رخ سیچغای قرنفل لار
 جهان کلزاری داما نندی یوق اول قدی شمشادینک
 بولوبتور باغ حسنی ایچرا زلفی تازه سنبل لار
 یوزینک کورکاج قرا زلفینک پریشان قیلدی عقلمنی
 کونکلنی سالدی سوداغه نی قیلای اشبو کاکل لار
 دمی دور آج کوزینکنی غفلتی قوی جام می نوش ایت
 او یوتماز (کاتبی) بزم اهلینی آواز قلقل لار

۱- ترجمه غزل چنین است:

خجل شدند چون رخسار یار را دیدند در باغ گلها
 فغانم را که درگلشن شنیدند بلبلها به نوا آمدند ←

سید برهان‌خان از شنیدن غزل بسیار خشنود شد. چند روزی بسا هم مباحثه و مشاعره داشتیم تا سرانجام اجازه مرخصی خواستیم. گفت پس تفنگ‌های آهنین خود را به ما بدهید و ما در عوض تفنگ‌های مسی به مقدار کافی به شما می‌دهیم. ما هم ناچار تفنگ‌های خود را به او دادیم و او چهل تفنگ مسی به ما داد. بجای اسب یک‌کمی که گم شده بود دو اسب زیبای ابلق به ما بخشید و دو جلد کتاب پربهاء هم هدیه داد و با رفتن ما موافقت کرد.

در این موقع فرستاده‌ای از طرف براق‌خان از سمرقند رسید و از جانب پسرش (سلطان خوارزم) عذر خواهی کرد و گفت براق‌خان غجدوان را به ابدال سلطان بخشیده است. به این ترتیب دوباره میان دو طرف آشتی و صلح برقرار شد و در همه جا امن و امان حکمفرما شد و ما هم تدارک راه دیدیم.

در بخارا مزارات حضرت خواجه بهاء‌الدین نقشبند و قاضی‌خان و چهار بکر و خواجه ابو حفص کبیر، صدر الشریعه، تاج الشریعه، و شیخ‌العالم سید میر کلال پیر خواجه بهاء‌الدین نقش‌بند و سلطان اسمعیل سامانی و حضرت ایوب

→ چهره اش گل، قامتش عرعر، چشمش نرگس لبش غنچه

اگر آن لاله رخ بر سر تو قرنفل نباشد چه کند؟

در گلزار جهان مانند قد آن دلدار شمشادی نیست

سنبل‌های تازه در باغ حسنش زلف دیگری شده‌اند

چون رویت و زلف سیاهت را دیدم عقلم پریشان شد

کاکل‌های زیبای تو دل مرا به چه سودا افکنده‌اند

دمی به ایست چشم بگشا، غفلت مکن، جام می را بنوش

«کاتبی» قلقله آواز اهل بزم نمیگذارد بخوابی

نسبی علیه السلام و کعب الاحبار و شمس الائمه سرخسی را کردیم.
از بخارا بسوی خوارزم رهسپار شدیم. در راه به شهر قره گول
رسیدیم. آنجا در حوالی فاراب با کشتی از رود آمویه (جیحون)
گذشتیم.

در اول ماه مبارک شوال به ولایت ایران زمین یعنی دیار خراسان
گام نهادیم. نخست به شهر چارجوی آمدیم. در آنجا مزار خواجه مشهد
یعنی برادر امام علی بن موسی (الرضا) را زیارت کردیم. از راه بیابان
و کنار آب آمویه بسوی خوارزم روانه شدیم.

در آنجا شب و روز پیوسته با شیرها جنگ می کردیم. در اینجا کسی
نمی تواند برای برداشتن آب هم تنها برود چون شیرها به او حمله میکنند.
با هزاران زحمت در مدت دوازده روز به شهر هزاروس^۱ رسیدیم
و از آنجا نیز در مدت پنج روز به شهر خیوه آمدیم.

در آنجا مزار پهلوان محمود پیریارولی^۲ را زیارت کردیم.

۱- این شهر در تاریخ و ادبیات ایران «هزار اسب» نامیده شده است

اما در متن کتاب چنین است.

۲- در ایران این پهلوان به «پوردیای ولی» مشهور است.

در بیان

احوالی که در دشت قیچاق و ولایت خوارزم روی داد

در اواخر ماه مبارک شوال از شهر خیوه حرکت کردیم و در مدت پنج روز به خوارزم^۱ رسیدیم. با دوست محمدخان و برادرش ایش سلطان ملاقات کردیم. مزارات شیخ نجم الدین کبری و شیخ علی رامتنی و شیخ خلوتی یان، امام محمد بازعی و صاحب قدوری، جارالله علامه یعنی صاحب «کشاف»، ملا حسین خوارزمی صاحب «تفسیر»، سید آقا و حکیم آقا را زیارت کردیم.

در خوارزم خبر وفات مرحوم و مغفور شیخ عبداللطیف را که در شهر وزیر فوت کرده بود شنیدیم. بی اندازه متأسف و غمناک شدیم. مرحوم شیخ عبداللطیف در طریقت پیر ما بود. باتفاق چندتن از همراهان خود به شهر وزیر رفتیم و مرقد مخدوم اعظم شیخ عبداللطیف مرحوم را زیارت کردم و دعا خواندم. حق تعالی روح شریف اورادر جنت نعیم و فردوس برین قرین مغفرت گرداند. آن شب مراسم قرآن خوانسی و آتش ترتیب دادیم.

در آنجا قطعه تاریخ ذیل را نوشتم:

۱- خوارزم نام منطقه و ولایت بود در عین حال به شهر «اورگنج» هم

گفته می شد.

لمؤلفه

شیخ عبداللطیف پیر خوارزم

دار دنیا دین ایلدی رحلت

روح قدسی آیتی تاریخین

ایله یارب مقامینی جنت^۱

سپس از شاهزادگان طوایف مانعیت یعنی حاجی محمدسلطان و تیمور سلطان و محمد سلطان که در آنجا بودند نامه‌هایی گرفتیم و به خوارزم باز آمدیم. در این موقع شیخ صدر عالم که از نوادگان خواجه احمد یسوی بود و از طرف براق خان به ایلچی‌گری عازم روم بود نیز به خوارزم رسید و همه به اتفاق عازم شدیم.

دختر مخدوم اعظم شیخ عبداللطیف که زوجه شیخ حسین خوارزمی بود باتفاق پسرش و چند تن از مسلمانان عازم سفر بودند و عرابه‌هایی کرایه کرده بودند. همه برای خود لباسهایی از پوست گوسفند فراهم کردند چون در آن حدود برای هر کس لازمست که به این لباس درآید و گرنه «مانعیت‌ها» که بدتر از «ازبکان» هستند کسانی را که در این لباس نباشند به گمان اینکه روسی هستند مزاحم میشوند و آزار میرسانند. ناچار ما نیز از همین لباسها برای خود تهیه کردیم.

۱- ترجمه شعر چنین است:

چون از دار دنیا رحلت کرد
یارب جنت را مقامش کن

شیخ عبداللطیف پیر خوارزم
«روح قدسی» را گفتیم تاریخش

لمؤلفه

عالمك منفعتنى اوز بيكىنى
 حق الارنينك يوغ ايلكاي پاكينى
 آشى تالقان بيلان قوروت بارنيك
 كيشى بير بارچه تايمان ايتمكىنى
 قميز ايچيب آلاز اشارآت ائين
 داغى كورماي ييز اوز كايتمكىنى
 قزاغى و قزاقجيسى كو پدور
 ينكرى يوق ايتته كونده بيرلكينى
 كارواننى تالاب قيلغه ربلاكاج
 او لوسينك تيشيسينى ار ككينى
 حق بودور اول غزاي اكبر ايتر
 چاپغاي انيك قليج بيلان بكينى
 اوچرايوب توختاغان تانرسوز مينك
 (كاتىبى) يا لغايننى كرچكىنى^۱

۱- ترجمه اشعار چنین است:

منفعت و اوزبك عالم را

حق از روی زمین پاک کند

ریشه ایشان را بخشکاند

که مردم بتوانند نانی بدست آورند

آنها قمیز و گوشت اسب میخورند

← ماهیچ ندیدیم که چیز دیگری هم بخورند

خلاصه، به همراهان نصیحت دادم و گفتم که برای حفظ خویش
ناچاریم به این لباس در آئیم تا کسی متعرض و مزاحم ما نشود.

لمؤلفه

بویله ایمش بویرده چونکه توده

کیم کورکینی کونینه کوره^۱

همه همراهان از همین لباسهای پوستی پوشیدند و در اول ماه
ذیقعدة روانه شدیم.

تقریباً یکماه در دشت قباچاق سرگردان براه میرفتیم. چون فصل
پائیز بود هیچ چیز یافت نمیشد. در این ولایت حتی مرغ نمی‌پرید و
کره اسبی بنظر نمی‌آمد. چون هیچگونه نبات و گیاه یا قطره‌ای آب
نبود. دشتی بود بی‌پایان و همه صحرا و بیابان.

→ قزاق و قزاقچی شان زیاد است

هر روز هم زیاد تر میشوند

کاروان رامیز تند و اموال را تالان میکنند

زن ها و مرد ها همه را میکشند

حق اینست که با آنها جنگ بزرگی شود

رئسان ایشان را باید به شمشیر زد

هر کس که گفته‌های مرا بشنود

خواهد گفت که «کاتبی» راست میگوید

۱- معنی بیت چنین است:

چون رسم و آئین اینجا چنین است

تو هم لباسی که دلخواه ایشانست پوش

تمثله

یوغدی آنده وحش و طیره غذا

صو بولیمزدی قوربیغه بوچغا^۱

عاقبت با هزاران بلا و محنت به محلی رسیدیم بنام شام از آنجا گذشتیم و به قصبه سراجیق آمدیم. در آنجا چند نفر را دیدیم که عازم حج بودند. سه نفر از رومیان نیز که با اجازه از سمرقند بازگشته و به ولایت خود میرفتند همراه آنها بودند. همه حالی خراب و سرو وضعی آشفته داشتند و به ما گفتند کجا خواهید رفت؟ چون هشر خان را روسها گرفته اند و احمد چاوش با آنها در جنگ است. سران ما و خود ما را هم ارسالان میرزا که از خانهای مانغیت است و اتباعش غارت کردند. راه پیشرفت نیست بهتر است شما هم باز گردید. در این موقع بیتی از نجاتی در خاطرم گذشت و خواندم:

نجاتی

تجرید لرزنیلیجک در یزه افلاک

طقوزجبه لوصومیه بریلاکاجی^۲

۱- معنی این بیت هم چنین است:

در آنجا نه برای وحش غذا بود و نه برای طیر

حتی قورباغه هم برای خود آب پیدا نمیکرد

۲- معنی بیت چنین است:

ما اهل تجرید هستیم (چیزی نداریم) فلک با ما چه تواند کرد

کسی که جبه ندارد هیچ کس او را لخت نمیکنند

اما نصیحت من در همسفران که سوداگر بودند اثری نبخشید و به ادامه سفر از این راه راضی نشدند و گفتند چند روزی در خوارزم توقف کنیم و ببینیم آخر الامر چه میشود. چون «العجلة من الشيطان و التانی من الرحمن» عاقبت شیخ صدر عالم ایلچی براق خان از ادامه سفر منصرف شد. مسلمانان دیگر هم تصمیم گرفتند باز گردند ما هم ناچار بسوی خوارزم باز گشتیم.

لمؤلفه

ایرمنک وصال یارا کو کل بولدی ممتنع
اولدوم غمیله بولمادی حالیمغه مطّاع
واعظ حدیث لعلینکی تفسیر ایلادی
رحمت آکا که بارچه اولوس بولدی منتفع
کوپدور جهاندا غنچه لب و لاله خدولی
سین سرو قد کیبی قنی بر قدری مرتفع
بلبل تیک ایلا ناله و آهی سحرغه چه
باشد که رحم ایتیب اولاول غنجه مستمع
باری المنی (کاتبی) دفع ایلمانک بولور
اغیار ایرورهمین السم غیر مندفع
چون چاره نبود همه به خوارزم برگشتیم و مسافران در آنجا

۱- ترجمه غزل چنین است:

رسیدن به وصال یار ممتنع شد

از غم مردم اما او از حال مطلع نشد ←

جمع بودند. ایلچی براق خان از سفر منصرف شد و به سمرقند برگشت. خان خوارزم دوست محمدخان از این فقیر پرسید اکنون از کدام راه خواهید رفت؟ گفتم با عرابه از راه مشهد و خراسان و عراق عجم میتوان به بغداد رفت.

خان گفت چندی در اینجا بمانید. منیغیت‌ها در بهار به ییلاق میروند و راهها باز میشود. ان‌شاء‌الله تا آنوقت روسها نیز برطرف میشوند و از همین راه خواهید رفت. راه بغداد که شما میخواهید بروید خیلی دور است. گفتم:

نجاتی

سندق اولورسه یاره اگر بعد مشرقین

سعی ایت کو کل که عاشقه بغداد ایراق دکل^۱

عاقبت خان با رفتن ما موافقت کرد. اسب خوبی به من بخشید

→ واعظ حدیث لعل ترا تفسیر کرد

رحمت بر او باد که خلق از حرف او منتفع شدند

در این جهان غنچه لب و لاله خدهست ولی

چون سرو قد تو کجا بلند بالائی هست

همچون بلبل ناله سحری سرکن و آهی بکش

باشد که آن غنچه بر تو رحم کند و مستمع ناله تو شود

باری ای «کاتبی» چاره تو دست شستن از همه چیز است

اغیار نیز به این درد بی‌دفاع دچار شده‌اند

۱- ترجمه بیت چنین است:

اگر از تو تایار بعد مشرقین باشد

سعی کن به او برسی برای عاشق بغداد دور نیست

و چند عرابه هم به همراهانم داد. قرار شد ما بسمت دریای خزر برویم و از آنجا با کشتی به سوی شروان روانه شویم. اما باز هم همراهان راضی نشدند و گفتند اوضاع شروان حالا خراب است. رومیها از طرف کفه به شروان حمله کرده‌اند و با عبدالله خان خان شروان می‌جنگند و به این جهت در آن حدود به اهالی روم راه نمیدهند. الفاص^۱ هم در دیار چرکس است و اطراف «دمور قاپو» (در بند قفقاز) را گرفته. چرکس‌ها بهواداری او طغیان و عصیان کرده‌اند.

وقتی دربارهٔ راه خراسان و عراق تحقیق کردیم، گفتند: حالا میانه شاه^۲ با پادشاه عالم خوب است و روابط دوستانه برقرار کرده‌اند. اما بعضی از سران قزلباش خود سر شده‌اند و شما را سلامت به خدمت شاه نمیرسانند. من گفتم تا کسی را خدا نکشد هیچ کس قادر به کشتن او نیست ما هم از کشته شدن بیم نداریم و این بیت هجری را بخاطر آوردم:

هجری

بیمه هجران غمن ای دل اجلدن او کندن اولمش یوق

یترچک غصّه سن خطک یازلمش ده یویلمش یوق^۳

۱ - الفاص میرزا برادرشاه طهماسب صفوی است که بخاطر رنجش نزد سلطان عثمانی رفته بود و در نواحی قفقاز بسر می‌برد.

۲ - منظور از «شاه» در اینجا شاه طهماسب صفوی است. از اینجا به بعد همه جا کلمه «شاه» برای طهماسب و «پادشاه» برای سلطان سلیمان عثمانی بکار رفته است.

۳ - معنی بیت چنین است:

ای دل غم هجران مکش هیچ کس پیش از اجل نمرده است
نوشته غم را خط بکش، چیزی که نوشته شد پاک نمیشود

آنگاه استخاره کردم. جز از راه خراسان از راه دیگر رفتن خوب نیامد.

خلاصه، به عنایت بی نهایت حضرت حق متوکل شدیم و به برکات معجزات سرور کائنات توسل جستیم و براه افتادیم.

لمؤلفه

دخی یول بولمه دم اولوب ناچار

او غرادم با لضروری آخرکار^۱

به فحوای «الضرورات تبیح المحظورات» همان روز شترکرایه کردیم از خان خوارزم دوست محمدخان اجازه گرفتیم. گفت به کشور دشمن با سلاح رفتن مناسب نیست. ناچار نیمی از تفنگ‌های خود را به خان خوارزم و نیم دیگر را به ایش سلطان برادر کوچکتر خان دادیم. سفارش نامه‌هایی برای دین محمد و برادرش علی سلطان گرفتیم. آذوقه راه را تدارک کردیم. نهنگ‌ها یعنی مشک‌های بزرگ را پر آب کردیم و برداشتیم. توکل بخداوند کردیم و روز اول ذیحجه به سوی دیار خراسان روانه شدیم.

۱- معنی بیت چنین است:

چون راه دیگری پیدا نشد ناچار

به همین راه رفتیم در آخر کار

در بیان

سرگذشت و وقایعی که در ولایت خراسان روی داد

به عنایت حضرت باری تعالی از آب آمو گذشتیم. مدتی در ساحل رود توقف کردیم. آنوقت دختر مخدوم اعظم (شیخ عبداللطیف) زوجه شیخ حسین خوارزمی کس فرستاده و پیغام گفت که دیشب مخدوم اعظم پدرم را در خواب دیدم که با عالمی عالی مقام از شهر وزیر به خوارزم می آمد. مردم از او پیشواز می کردند و می پرسیدند این که می آید کیست؟ فرمود میر سیدی علی^۱ به شهر وزیر به دیدن ما آمد و برای ما قرآن تلاوت کرد و از ما کمک خواست ما اکنون به کمک او آمده ایم تا او را به سلامت به دیار خراسان بگذرانیم.

این بشارت فقیر را بی اندازه خرسند گردانید. باهمان خرسندی فردا سحر گاهان روانه شدیم. در مدت چند روز به شهر درون رسیدیم محمود سلطان راه داد. از آنجا به شهر باغ وایه آمدیم. پوлад سلطان نیز مانع نشد. از آنجا به نسا آمدیم. در اینجا با علی سلطان برادر تین محمد (دین محمد) که قبلا والی مرو بود ملاقات کردیم. نامه های خان^۲ و ایش سلطان را به او دادیم او نیز اجازه عبور داد. الغرض همه آنها مطیع و منقاد پادشاه سعادت دستگاه بودند.

۱- یادآوری میشود که نام نویسنده سرگذشت و سفرنامه است - مترجم.

۲- منظور دوست محمدخان، خان خوارزم است.

از آنجا به شهر باورد^۱ روانه شدیم و بعد به شهر طوس رفتیم. در آنجا مقبره امام محمد حنیفی و قبر فردوسی طوسی را زیارت کردیم. روز اول ماه محرم الحرام سنهٔ اربع و ستین و تسعمائه (۹۶۴) به مشهد خراسان یعنی مشهد شاه خراسان علی موسی الرضا رسیدیم و زیارت کردیم. در آنجا مبلغ يك تومان^۲ که در اثنای طوفان به امام نذر کرده بودم به متولی آستانهٔ امام علی الرضا پرداختم. و نیز يك تومان به سادات و طلاب علوم و منسوبان در گاه امام علی الرضا دادم.

در آن وقت ابراهیم میرزا پسر بهرام میرزا سلطان مشهد بود و سلیمان میرزا پسر شاه (طهماسب) نیز در آنجا اقامت داشت. ما با گوئجه خلیفه وزیر ابراهیم میرزا ملاقات کردیم و از او خواستیم با آنها مذاکره کند تا اشخاصی را همراه ما کنند و ما را به خدمت شاه بفرستند. وزیر تقاضای ما را قبول کرد و برای ما میهمانی ترتیب داد در اثنای صحبت حرف از حضرت علی و ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله تعالی عنهم به میان آمد. از فقیر دربارهٔ خلافت و اولویت ایشان پرسید و گفت در این باب چه میگوئید.

این فقیر هم چون زمینه را برای این گونه گفتگوها مناسب نمی‌دید سکوت کرد و حرف را بجای دیگر کشانید. وزیر دوباره سؤال را تکرار نمود و من غزل زیر را خواندم.

۱- «باورد» نام دیگر شهر «ایبورد» است.

۲- يك تومان ده هزار آقچه بود.

تمؤلفه

عیب ایروور ساقی می ایتمک لعل جانان بیرلا بحث
 هیچ آجیغ سوا یلکای می آب حیوان بیرلا بحث
 درد عشق نینک بونه حکمت دوز دو اسین تا پماغای
 ایلا کانلار علم حکمت ایچرا لقمان بیرلا بحث
 دل قضا بیر لا قدر دین عقل ایلا قیلسه جدل
 مین صاغینور مین قیلور عنقا سلیمان بیرلا بحث
 درس عشقی ایتمه زاهد بیرلای دل کفت و گو
 جهل ایروور دانا اولانلار قیلسه نادان بیرلا بحث
 جان و دل بیرلانولالعلینک اوچون قیلسام نزاع
 عیب ایماس ساقی شراب اوستیدا یاران بیرلا بحث
 (کاتبی) کورسه نظامی انتظام نظمکی
 دیردی لایق دور قلیور سنک سنکاسلیمان بیرلا بحث

۱- معنی غزل چنین است:

عیب است که ساقی می با لعل جانان بحث کند
 آیا هیچ آب تلخ با آب حیوان بحث میکند؟
 این چه حکمت است که دوی درد عشق یافت نشود
 آیا هیچ دانا درباره علم حکمت با لقمان بحث میکند؟
 اگر هم دل درباره قضا و قدر با عقل جدل کند
 من گمان ندارم که عنقا با سلیمان بحث کند.
 ای دل از درس عشق با زاهد گفت و گو مکن
 دانایان از بحث با نادان مبتلای جهل میشوند ←

پس از خواندن غزل تمثیلی از خواجه نصرالدین^۱ ذکر کردم که روزی به او گفتند در مسجد قرآن بخواند گفت اینجا جای قرآن خواندن نیست.

حالا ما هم برای مباحثه با شما نیامده‌ایم و قادر به پاسخ سئوالات شما نیستیم. در دل خود میگفتم فضیلتی عالم گفته‌اند «الحق مر» و به آنها گفتم محبت ما را نسبت به خاندان آل عبا بسنجید.

تمؤلفه

آستان مرتضایه انتسابم بارمینک
دائم الدهر اول ایشیکدین فتح بابیم بارمینک
قبری مین شیر یزدانینک سورمین الینسی
اوز که لارده نی سئوال و نی جواییم بارمینک^۲

- چه میشود اگر بخاطر لعل تو با جان و دل نزاع کنم
عیب نیست اگر ساقی شراب با یاران بحث کند
ای «کاتبی» اگر «نظامی» هم نظم ترا می‌دید
میگفت لایق توست که با سلیمان بحث کنی
- ۱- خواجه نصرالدین در کشور ترکیه یک شخصیت تاریخی است که چند قرن پیش میزیسته و زادگاه و محل زندگی و مقبره اش هم وجود دارد. و همین شخصیت است که در ایران بنام ملا نصرالدین مشهور است:
- ۲- ترجمه اشعار چنین است:
به آستان مرتضی انتساب دارم
دائم الدهر از آن درگاه فتح باب دارم
من قنبر مرتضی هستم و خاندان شیر یزدان را دوست میدارم
و با دیگران هم نه سئوالی دارم نه جوابی.

به این تدبیر با هزار مصیبت از مباحثه دوری کردیم و از دست او خلاص شدیم.

در مشهد ظالمی بود بنام غازی بك و گفته بود فرستادن این همه مردم به حضور شاه مناسب نیست. بهتر است ترتیبی داده شود تا راهنمایان و همراهانی که با ایشان روانه میکنید آنها را در راه بکشند و خودشان بگریزند. زیرا به اغلب احتمال اینها همان رومی‌هایی هستند که برای کمک به براق خان از بك فرستاده شده‌اند و چه بسا که نامه‌های رمزی و مخفی هم با خود داشته باشند در اینصورت رها کردن این شکارها که پپای خود به اینجا آمده‌اند بدون هیچگونه رسیدگی و پرس‌وجو درست نیست.

متأسفانه میرزا (ابراهیم میرزا) گفته او را پذیرفت و فردای آنروز سحر گاهان دویست قورچی زره پوشیده فرستادند و کاروانسرائی را که ما در آنجا اقامت داشتیم محاصره کردند. همه ما را گرفتند، هر يك از ما را به يك قورچی سپردند. این فقیر را نیز با دو نفر خدمتگارم به اطاق کوچک خلیفه بردند. اسبهای ما را به اشخاص دیگری سپردند اسباب و اثاثمان را پیش متولی آستانه امانت گذاشتند و چون هنگام زمستان بود گذران ما بدون اسباب و باروبنه سخت دشوار بود. از سرما میلرزیدیم ولی چه میتوانستیم کرد؟ و از دست ما چه برمی‌آمد؟ روز بعد همه نوشته‌ها و نامه‌ها و فرمان‌هایی را که از پادشاهان و امیران داشتیم گرفتند و در کیسه‌ای گذاشتند و سر کیسه را مهر کردند. همقطاران همه از زندگی خود ناامید شده بودند. فقیر برای تسلی ایشان

گفت: مثلی مشهور است «کسی که خودش زمین میخورد نباید بگیرد»
 ما خودمان این بلا را بسرمان آورده‌ایم. نمی‌بایستی از این راه بیائیم.
 بهر حال همانطور که روزی زائیده شده بدنیآ آمدیم روزی هم میمیریم
 و از دنیا میرویم. نگرانی فایده ندارد. باید صبر کرد. که گفته‌اند با
 صبر غوره ترش حلوا میشود و «الصبر مفتاح الفرج و به رفع الحرج».
 و این اشعار حمدی را بخاطر می‌آوردم:

حمدی

صبر ایله‌یتدی دولت جاوید

صبر ایله بتدی میوه امید

باغده صبر ایله بتسر خوشه

خوشه هم صبر ایله اولورتوشه^۱

پس همه توکل به خدا کردیم و منتظر ماندیم.

نجاتی

یاره یول ایکی قدم بریسینی جاننه باص

چونکه بومیدانه کیردک آیاغک مردانه باص^۲

۱- معنی ایات حمدی چنین است:

دولت جاوید با صبر بدست آید

میوه امید با صبر بدست آید

خوشه انگور در باغ با صبر میرسد

و خوشه هم با صبر توشه میشود ←

۲- (ترجمه بیت در حاشیه صفحه بعد است)

خلاصه آنکه دست و پای همهٔ همراهان را بستند. هر چند دست و پای مرا بستند پنج نفر قورچی برای نگهبانی من گذاشتند. فقیر از این کار میرزا خیلی رنجیده خاطر بودم و خود را با این بیست تسلی میدادم:

لمؤلفه

قدرینی هرگز بیلور می آدمک
 کرم و سردین چکمینلر عالمک^۱
 روزی از شدت اندوه مرگت خود را به چشم میدیدم و در آن
 موقع این غزل را در خاطر گذراندم.

لمؤلفه

می دور ساقی علاجی کیشی بولغای غمناک
 زهر غم دفعیغه هیج می تیکی بولماز تریاک
 گنج حسنیدا ایکی زلفی بولوبدور ایکی مار
 قتل ایچون غمزه سی طالب لری تیغ ضحاک

→ ۲- ترجمه بیت نجاتی این است:

راه یار دو قلم است بایستی جان براه نهاد

چون که در این میدان پا نهادی مردانه قدم بنه

۱- ترجمه بیت اینست:

قدر ترا هرگز نمیدانند آدمی

که گرم و سرد عالم را نکشیده باشد.

اول قویاش طلعتی کورکاننی قیلور حورنی یاد
 صوفی یرذره کینه سیندا یوغ ایرمیش ادراک
 اول صنم غیره وفالار قیلله لایقمی مینک
 تیغ مؤکانی بیلان سینمنی مونداق قیلله چاک
 یار رحم ایستی کوروب بیغلاق دیغم زاری بیلان
 (کاتبی) بولدی ایشتکاج آنسی اغیار هلاک^۱
 در آن حال بخواب رفتم. میان خواب و بیداری اتفاقاً مصرعی
 بر زبانم گذشت.

چون از خواب بیدار شدم با خود گفتم این الهام ربانی است
 فوراً آن مصرع را به صورت ترجیع بندی ساختم و نوشتم و برای
 متولی آستانه امام علی بن موسی الرضا فرستادم.
 ترجیع بند چنین بود:

۱- ترجمه غزل چنین است:

ساقی، برای کسی که غمناک باشد علاج می است
 برای دفع زهر غم هیچ تریاک چینی می نیست
 برای گنج حسن او در زلفش دو مار هستند
 برای قتل عاشقان غمزه اش تیغ ضحاک است
 آنکس که آن مهرور را ببیند از حور یاد میکند؟
 ای صوفی در تو به اندازه ذره ای هم ادراک نیست
 آیا رواست که صنم به غیر وفا کند
 و با تیغ مؤگان سینه مرا چاک سازد؟
 یار چون زاری مرا دید رحم آورد
 چون اغیار حال «کاتبی» را شنیدند او را هلاک کردند

تمؤلفه

عالمه کلمش دکلدر ساکه بنزد بردلیرا
 حدی یوقدور کیم سنکله پنجه اوره نره شیر
 قیل ترحم وادی محنتده قالدوم بمن فقیر
 یا علی سندن مدد دوشدوم بکا اول دستگیر
 چهره زردم اشیککده واروب خاک ایلدم
 ذوالفقار مهرک ایله سینه می چاک ایلدم
 لافتا الاعلی سرینسی ادراک ایلدم
 یا علی سندن مدد دوشدم بکا اول دستگیر
 عالم رو یاده شاد ایدوب بشارت ایلدک
 راه امنی کوستروب بنکا اشارت ایلدک
 کو کلمی ویران ایکن یاپدوک عمارت ایلدک
 یا علی سندن مدد دوشدم بکا اول دستگیر

۱- معنی ترجیع بند چنین است:

چون تو دلیری به دنیا نیامده است
 نره شیر هم نمیتواند با تو پنجه زند
 بر من فقیر که دروادی محنت افتادم ترحم کن
 یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش
 چهره زردم را بر خاک آستان نهادم
 با مهر ذوالفقار سینه ام را چاک کردم
 سر لافتی الاعلی را ادراک کردم
 یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش
 در عالم رؤیا مرا با بشارت خود شاد کردی
 راه امن را نشان دادی و اشارت کردی
 دل دیوانه مرا عمارت کردی و ساختی
 یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش

فال ایدوب اسمک سنک کیردم یوله ای نیک نام
هندو سندی، ماوراءالنهری کشت اندم تمام
جان و دلدن تنکری شاهد درسنگادرالتجام
یا علی سندن مدد دوشدم بکا اول دستگیر
هندون عزم ایلدم شاه خراسان آدینه
ایشیکینه یوز سوروب قول اولمشم اجدادینه
بر نظر قیل بن غریبک ناله و فریادینه
یا علی سندن مدد دوشدم بکا اول دستگیر
ایلدی کان سنی عالمده ذاتک اول جلیل
ارتفاع قدرک ایچون «هل اتی» روشن دلیل
همت ایلد حاله رحم ایده شاه اردبیل
یا علی سندن مدد دوشدم بکا اول دستگیر

ای نیک نام به اسم تو فال زدم و براه افتادم
هندو سند و ماوراءالنهر تمام راگشتم
خداشاهداست که از جان و دل به تو التجا آوردم
یا علی از تو مدد میخوام مرا دستگیر باش
به نام شاه خراسان از هند عازم شدم
به آستان او رو مالیدم چون بنده اجداد اویم
به ناله و فریاد این غریب نظر کن
یا علی از تو مدد میخوام مرا دستگیر باش
خدای جلیل ذات ترا در عالم کان ثنا کرد
برای بلندی قدر تو «هل اتی» دلیل روشن است
همتی کن که شاه اردبیل به عالم رحم آورد
یا علی از تو مدد میخوام مرا دستگیر باش

او مررم بکا عنایت قیله اون ایکی امام
 ملجأم در ظاهر و باطن آنلرای همام
 جمله سینک اشکینه یوزسوروب اولدم غلام
 یا علی سندن مدد دوشدم بکا اول دستگیر
 محنت غربت بنم بغریمی پر خون ایلدی
 درد فرقت کوزلرم یاشینی جیحون ایلدی
 نار حسرت حالیمی غایت دیگر کون ایلدی
 یا علی سندن مدد دوشدم بکا اول دستگیر
 (کاتبی) اولا محبت خاندان مصطفی
 نور شو قکله درونی دائم اوله پر صفا
 سکا منسوب ایکن اول لایقمدر چکمک جفا
 یا علی سندن مدد دوشدم بکا اول دستگیر

امیدم آنکه دوا زده امام به من عنایت فرمایند
 ای همام در ظاهر و باطن ملجاء من آنها هستند
 بر آستان همه آنها رو نهادم و غلامشان شدم
 یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش
 محنت غربت دلم را پر خون کرد
 درد فرقت آب چشمانم را جیحون کرد
 نار حسرت حالم را به غایت دگرگون کرد
 یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش
 کاتبی محبت خاندان مصطفی است
 با نور شوق تو درون او پر صفاست
 چون منسوب توست، آیا شایسته جفاست؟
 یا علی از تو مدد میخواهم مرا دستگیر باش

ابن ترجیع بند فوراً در میان سادات مشهور شد . اتفاقاً در همان وقت هم یکی از خدام امام نزد من آمد و به راست یا دروغ با تضرع وزاری گفت دیشب حضرت مرتضی‌علی را در خواب دیدم که فرمود فردا سحر گاهان خدمت میرسید علی برو و بگو حضرت علی مرا به خدمت تو فرستاده است.

خبر این واقعه هم بزودی در سراسر شهر مشهد پخش شد. مردم جمع شدند و اظهار مخالفت کردند و آنچه را بر سر ما آورده بودند خلاف احترامات مقام رضوی شمردند. متولی و سران سادات پیش میرزا رفتند و گفتند مردی پاک از راه دور زیارت امام آمده مبلغ زیادی هم نذر کرده و پرداخته است و خواسته به حضور شاه برود اکنون که میان شاه و پادشاه روم دوستی برقرار است چگونه روا میدارید که در ایام عاشورا با آنها چنین بی‌حرمتی و بدرفتاری شود. اگر اینان اهل حيله و خدعه می‌بودند از چهره‌شان معلوم میشد. زیرا حق تعالی در کلام قدیم فرموده است «يعرف المجرمين بسیماهم» در واقع هیچ احتمالی هم نیست که اینها مردمی مجرم و گناهکار باشند. گفته‌های متولی و علما و سادات میرزا را تحت تأثیر قرار داد چون از ایشان حساب می‌برد و ملاحظه داشت گفته‌شان را کار بست، فقیر نیز این بیت را باخود میگفت:

نجاتی

کندویی تعریف ایدرمش مشک تر

او کسزاوغلان کوبکن کندوکسرا
در انتظار نتیجه ترجیع بند سعی کردم غزلهای دیگری هم
بنویسم و برای میرزا بفرستم و در آنها احوالات خود را بگنجانم و
بگویم که در آنچه به تو گفته شده احتمال صدق و کذب هر دو هست. پس
برما جفا روا مدار.

شیخی

دیمه کیم ایده سن قاله یا نوکه

سکا قالورسه قالمزا او غلانوکه^۲
بدینگونه سه غزل نوشتم و برای میرزا فرستادم بدینقرار:

لمؤلفه

سیندین ای دل اغریمش جهدایت یاراش اول یارایله
آشتی بولماقدین اما قیل حذر اغیار ایله
خاطریم جمع ایت ای لب جان بخشینک ایله ای پری
عقلیمی قیلما پریشان زلف عنبر بار ایله

۱- معنی بیت نجاتی چنین است:

مشک تر خودش تعریف خود را میگوید

نوزاد مادر مرده خودش بندنافش رامی برد

۲- ترجمه بیت شیخی اینست:

آنچه کرده ای پاداشش را خواهی دید

اگر به خودتو نرسد به فرزندت می رسد.

جام عشقی نوش ایتب مین قوی مینی اوز حالیمه
 مست مین طبیعم الیشماس زاهد ا هشیار ایله
 زلفی ساحر چشمی پرفتنه اوری نینک ایشی آل
 نی بولور حالیم مینیک اول غمزه سی مکار ایله
 باغ دهرینک ذوقینسی قیلمان تیلارسنک «کاتبی»
 عمرینکی اوتکا ریودی بر سرو خوش رفتار ایله
 غزل دوم این بود:

لمؤلفه

اول یار کیشیکا مهربان بولماس ایمنش
 عاشق اولان انکاشادمان بولماس ایمنش

۱- ترجمه غزل چنین است:

ای دل یار از تو آزده شده جهد کن تا صلح کنی
 اما بر حذر باش که با اغیار آشتی نکند
 ای پری با آن لب جان بخش خاطر جمع باش
 عقل مرا چون زلف عنبر بارت پریشان مکن
 من جام عشق را نوشیده ام مرا به حال خود بگذار
 طبع مست من با زاهد هشیار نمی سازد
 زلفش ساحر، چشمش پرفتنه، کارش با پیچ و خم
 کجا حال مرا می داند صاحب آن غمزه مکار
 اگر خواهی ذوق دهر را بدانی ای «کاتبی»
 عمر خود را با سروی خوش رفتار بگذران

دل بلبلغسه کلشن کوی دین ییک
 کلزار جهانده آشیان بولماس ایمیش
 عشقمنی تو ییردی ایلکا آهم آلوی
 هیچ شعلهسی آتشینک نهان بولماس ایمیش
 مژگانلری سینمدین اوتیب یتسی دله
 امّانی قیلای زخمی عیان بولماس ایمیش
 ای «کاتبی» دایم ایشیتیسر بیز ایلسدین
 اولتورسه کیشی رقیبی قان بولماس ایمیش^۱
 و غزل سوم هم این بود:

لمؤلفه

منکاجوراتیب جفا قیلغان صانیر یناردور
 مین تانیرمین ای کو کل باعث باری اغیاردور

۱- ترجمه غزل چنین است:

آن یار به هیچ کس مهربان نیست
 عاشقانش شادمان نیستند
 کوی تو برای بلبل دل از گلشن خوشتر است
 چون او را در گلزار جهان آشیان نیست
 شعله آهم عشق مرا به تو خیر داد
 شعله آتشت هیچ پنهان نمی ماند
 مژگانهایش سینه ام را سوراخ کردند و به دل رسیدند
 اما چه چاره که زخم دل عیان نیست
 ای «کاتبی» همیشه از ما شنیده ای که
 اگر رقیب کسی را بکشد خونهای در میان نیست

کوزلرم یاشیغه رحم ایلاب یاشورمه حسنینکی
 دیرلار ای مه دو اقرار شو عاشق دیدار دور
 رخ لارینک باغ جنان: ولغای لبینک آب حیات
 ای طیبیم نی سبیدین کوزلرینک بیمار دور
 تاپسه بر دمدا ایچردی قانسی عاشقلارینک
 غمزه سی اول بیوفانینک کور نیچو ک خونخوار دور
 «کاتبی» بند نکنی رد ایتمنک یمان دور دوستم
 اول ایشیکینک ایتلاریغه یخشی خدمتکار دور
 میرزا غزلها را پسندید. بعلاوه ترسید که متولی و سادات به شاه
 خبر برسانند. از کرده خود پشیمان شد و در روز عاشورا همه ما را
 آزاد ساخت و عذرخواهی کرد.
 دوباره برای ما ضیافتی ترتیب داد. اسبابها و باروبنه ما را هم

۱- ترجمه این غزل چنین است:

گمان می برند جفائی که بر من می رود از یار است
 من می دانم که باعث آن اغیار هستند
 به اشک چشمانم رحم کن و حسنت را پنهان مدار
 ای مه گویند دوی عاشق دیدار است
 رخ های تو باغ جنان و لبانت آب حیات است
 ای طیبیم از چه سبب چشمانت بیمار است
 اگر دستش می رسید در یک دم خون عاشقان را می نوشید
 غمزۀ آن بیوفا بنگر که چون خونخوار است
 ای دوست بنده خود «کاتبی» را دور مکن
 او برای سگان در گاهت نیکو خدمتگاری است

پس دادند. اما خیلی چیزها از دست رفته بود. چهار جلد کتاب و فرمانها و نامه‌هایی را که در کیسه گذاشته و مهر کرده بودند به علی بیگ قباچی-باشی که به عنوان یساول همراه ما کردند سپرد. در اواسط ماه محرم ما را به ظاهر آزاد اما درحقیقت تحت الحفظ به خدمت شاه روانه ساخت. اتفاقاً یکی از زوجه‌های شاه و یکی از زنهای بهرام میرزا که برای زیارت مشهد آمده بودند نیز همراه قافله ما روانه شدند. در اثنای راه میان ما رابطه گفت و گو برقرار شد. آنها وعده دادند وقتی خدمت شاه می‌رسند لطف و مراحم او را برای ما تأمین کنند. همچنین در طول راه با خدام و خدمتگاران این دو بانو دوستی و نزدیکی به وجود آمد و به این مناسبت به دوستان و همقطاران خود پند میدادم که:

حافظ

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان تلطف با دشمنان مدارا

وقتی به نیشابور رسیدیم مزار امامزاده محمد محروق و شیخ عطار را زیارت کردیم. با آغا کمال که وکیل خراسان بود نیز ملاقات نمودیم. او به ما راه عبور داد و از آنجا به سبزوار آمدیم.

در این شهر چند تن از اراذل و او باش مزاحمتی برای ما فراهم

۱- این بیت حافظ به همین صورت که در متن آمده است نقل شد.

ساختند ولی ما به فحوای آنکه «سگ عوعو می کند و کاروان براه خود می رود» با هزاران زحمت خود را از دستشان خلاص کردیم و به راه خویش ادامه دادیم.

در بیان

احوالی که در عراق عجم روی داد

سرانجام روزی به ولایت عراق عجم قدم نهادیم. از دامنه‌های کوه دماوند یعنی از جانب مازندران به شهر بسطام آمدیم. در آنجا مرقد امام محمد افتح، شیخ بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی را زیارت کردیم.

فردای آنروز از آنجا به شهر دامغان رفتیم.

آن شب یکی از همقطاران که به نام رمضان بلوک باشی مشهور است و شخص صالح و متدین می‌باشد حضرت بایزید بسطامی را در خواب دیده بود که با چهل درویش آمده و گفته بود «ای درویشان بیائید دعا کنیم که میرسیدی علی و همراهانش سلامت به وطن خود واصل شوند.» سپس حضرت بایزید و درویشان همگی دعا کرده بودند آنگاه فرمانی برای عبور از راهها نوشته و مهر کرده و گفته بود «زنهار در اثنای راه کسی مانع ایشان نباشد.»

وقتی رمضان این خواب خود را نقل کرد من از کرم حق تعالی شکرگزاری کردم زیرا مرده‌ای جان‌پرور بود که به دل‌های مرده‌ما حیات تازه می‌بخشید.

در دامغان مرقد امامزاده جعفر را زیارت کردیم و به سمنان آمدیم و مرقد حضرت علاءالدوله سمنانی را زیارت کردیم.

در آنجا تیرائی‌ها^۱ میخواستند با ما مباحثه مذهبی ترتیب دهند
به همقطاران گفتیم باید حدیث «استرذهبك و ذهابك و مذهبك» را به کار
بندید و با کسی به مباحثه نپردازید.

لمؤلفه

عاقل اولانلر ایلمز بر آن

ذهبی، مذهبی، ذهابی عیان^۲

همه پند مرا بکار بستند و فردا صبح زود از سمنان راه افتادیم.
در راه باز از همقطاران دلجوئی میکردم و با این بیت پندشان

میدادم

منلاء روم^۳

صوفی نشود صافی تادر نکشد جامی

بسیار سفر بساید تا پخته شود خامی

به ایشان می‌گفتم گمان ندارم هرگز کسی بیش از شما سفر
کرده باشد. پس لازم است که پختگی بسیار داشته باشید. برای کسی

۱- تیرائی‌ها فرقه‌ای از شیعه‌اثنی عشری هستند که پیوسته به خلفا دشنام
میدهند و لعنت میکنند.

۲- معنی بیت چنین است:

کسانی که عاقل هستند هرگز

ذهب و مذهب و ذهاب خود را عیان نمیسازند.

۳- منظور مولانا جلال‌الدین محمد مولوی است.

که عقل کامل دارد همنشینی و مصاحبت ادانی و اراذل مناسب نیست. پند و اندرز من در همقطاران اثر می‌بخشید.

چند روز بعد به شهر ری شهریار رسیدیم. در آنجا امام عبدالعظیم بی‌بی شهربان^۱ زوجه^۲ اما حسین رضی الله تعالی عنه را زیارت کردیم. در این شهر پسر شاه، شاهزاده محمد میرزا^۳ و قورچی باشی سویندک^۴ آغا را که در این موقع آنجا بودند و بسوی هرات میرفتند ملاقات کردیم.

تفصیل این بود که مدتی پیش از آن شاه، محمد میرزا را که در هرات بود به قزوین فرا خواند و پسر دیگرش اسماعیل میرزا را به آنجا فرستاده بود. اسماعیل میرزا در خراسان ناراحتی هائی بوجود آورده بود. بدستور شاه یکی از امیران او در خراسان بنام محمدخان یکی دیگر از امیران را که در این آشوبها دست داشت با چند تن دیگر از اطرافیان و نزدیکان اسماعیل میرزا دستگیر کرد و کشت و از شاه هم خواسته بود که اسماعیل میرزا را به قزوین باز خواند و دوباره محمد میرزا را به هرات بفرستد. به این جهت بود که محمد میرزا اکنون همراه با قورچی باشی تا ری آمده بودند که به هرات بروند و اسماعیل میرزا باز گردد. هنگام ملاقات با محمد میرزا خدا بنده این فقیر باخبر شد که میان شاه و پادشاه سعادت دستگاه رابطه دوستی استواری برقرار شده است^۳

۱- چون در متن کتاب اسامی به این صورت آمده است عیناً به همین صورت نقل شد.

۲- این محمد میرزا پسر طهماسب است که بنام «خدا بنده» معروفست.

۳- اشاره به پیمان ارض روم میان شاه طهماسب و سلیمان قانونی است.

چون این خبر خوش را شنیدیم خاطر جمع شدیم و اندیشه و اضطراب از دل‌هامان دور شد. فردای آنروز از شهر ری روانه شدیم. بالاخره در آخر ماه صفر به شهر قزوین پایتخت عراق عجم رسیدیم. از مشهد خراسان تا قزوین يك ماه و نیم در راه بودیم. وقتی به قزوین رسیدیم ابتدا ما را به شهر راه ندادند و به دهکده‌ای بنام سبزه‌گران فرستادند و از طرف معصوم بیگک وزیر اعظم شاه دیوان بیگی او که محمود بك نام داشت به سرپرستی و حفاظت ما گمارده شد. و گفتند باید اسامی همه را صورت نویسی کنیم و به پیشگاه شاه عرضه داریم. ایشیک آغاسی هم آمد. اسامی همه ما را نوشتند. تعداد اسب‌های ما را شمردند و ثبت کردند و پنهانی به کسان خود سپردند که هر شب مراقب رفتار و کار ما باشند تا معلوم شود آخر کار به کجا می‌رسد.

ضمناً خبر رسید که شاه گوکجه خلیفه را که از طرف او در مشهد وزارت داشت و همچنین میرمنشی وزیر را از آنجهت که بدون کسب اجازه ما را از مشهد به اینجا فرستاده‌اند عزل کرده است و سخت خشمگین شده است.

در این موقع قبیچاق چی علی بیگک یصاول که از مشهد همراه ما فرستاده شده بود. یکی از خدمتگاران بنام پیرعلی را نزد من فرستاد و پیغام داد که «از این مردمان بوی خیر به مشام نمی‌رسد هر چه نقدینه دارید پیش ما به امانت بگذارید اگر حق تعالی خلاصی میسر سازد البته مال خودتان خواهد بود و اگر بشما ضرری برسد بجای آنکه

به دست دشمن بیفتد به ما بخشیده اید.» فقیر در جواب گفت کسی که این همه وقت در غربت بوده باشد دیگر نقدینه‌ای نخواهد داشت و کسی که از مرگ بترسد به اینحانمی آید. خداوند متعال در کلام قدیم فرموده «اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون.» آما و صدقناً. آنکس را که خداوند نخواهد بکشد کسی نتواند کشت.

به خدای تو کل کردیم و منتظر شدیم. در این فرصت از یک طرف شاه نامه‌ها و کتابها و فرمان‌های دیگر پادشاهان را از نظر گذرانیده بود و از طرف دیگر آن دو بانوی همسفر ما یعنی خاتون شاه و خاتون بهرام میرزا از ما پیش او تعریف و تحسین کرده بودند و شرح رنجها و مشقات ما و جریان احوالات مشهد و متولی و سادات و علما را بعرض شاه رسانده بودند.

من هم ترجیع بند مربع دیگری سرودم و به حضور شاه فرستادم که چنین بود:

لمؤلفه

شاه مردان دل‌دله روز نبرد اولسه سوار
ذوالفقاره دورمز ایدی رستم و اسفندیار
نولا آنک چون دپسه لطف ایلوب پروردگار
لافتسا الاعلی لاسیف الا ذوالفقار
هر زمان اعدایه اول شاه ولایت صالحه آت
ضرب شمشیرین کوزن فرزانه لر اولوردی مات

وصف ايدوب شانك آنوك ايدردي فخر كائنات
 لافتا الا على لاسيف الا ذوالفقار
 شول غزاده كافر قوماغه ايتمشدى يمين
 اويله چالدى تيغى اولدم قانه غرق اولدى زمين
 ديدى حقننده شهادت ايلسوب روح الامين
 لافتا الا على لاسيف الا ذوالفقار
 ايلدى آكا شجاعست خلعتيني حق عطا
 قيلچندن قان طمرسه طكميدر روز غزا
 ديدبلر جمله ملائك ايليوب آكا دعا
 لافتا الا على لاسيف الا ذوالفقار
 شيريزدانندن قاچردى خوف ايدوب بيريان
 قهر مانلر تيغ خو نريزيندن ايستردى امان
 مرد اولوب هر كيم قليج قوشانسه ايدهر بي گمان
 لافتا الا على لاسيف الا ذوالفقار
 نعره او روب ايلسه شاه نجف عزم صواش
 صالحه سيف قاطعن دويمزدى آكا طاغ وطاش
 خلق، اولوب فرمانبرى ديرلردى قيوب يره باش
 لافتا الا على لاسيف الا ذوالفقار
 خبيرك قوپاردى قابوسن قودى عالمده نام
 عرشه آصدى تيغنى شاد اولدى جمله خاص وعام

مرتضایه قنبر اولوب «کاتبی» ایده رمدام
 لافتا الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 شاه وقتی ترجیع بند مربع را خوانده بود بسیار خوشش آمده

۱- ترجمه اشعار چنین است:

اگر شاه مردان روزی به دل دل گسردد سوار
 به ذوالفقار نمی توانند مقاومت نشان دهند نه رستم نه اسفندیار
 عجب نباشد درباره او اگر گفته است پروردگار
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 هر وقت که آن شاه ولایت بر دشمنان بتازد
 فرزنانگان چون ضرب شمشیرش بیند همه مات گردند
 حضرت فخر کائنات او را توصیف کرده در شان او گوید
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 قسم خورده بود که در آن غزوه کافر را مغلوب کند
 چنان تیغ زد که هماندم زمین غرق خون شد
 جبرئیل روح الامین شهادت داد و درباره او گفت
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 حق بدو خلعت شجاعت بخشوده است
 اگر روز غزا از شمشیرش خون چکد چه عجب
 همه فرشتگان دعا کرده برای او گفتند
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 بیر زیان از شیر یزدان ترسیده فرار میکرد
 دلیران چون شمشیر قهر او را می دیدند امان می خواستند
 هر کس که شمشیر به کمر بندد اگر فرزانه است خواهد گفت
 لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
 اگر شاه نجف نعره تکبیر بلند کرده عزم جنگ کند
 وقتی شمشیر بر آن را کشید کوه و سنگ خارا تاب نیاورد

بود و فوراً و کیل خود معصوم بیگ را احضار کرده گفته بود: «فردا تو ایشان را به میهمانی دعوت کن. پس فردا هم مادعوت می کنیم. همین الان کس بفرست و مژده بده به هر راه که بخواهند می توانند رفت. ما هم به ایشان کمک می کنیم».

در واقع گماشته معصوم بك پیش ما آمد و ما را به ضیافت دعوت کرد و اجازه رفتن ما را هم آورد و گفت ایلچی شاه آماده شده است که به ارکان سعادت^۱ برود اگر بخواهید از راه آذربایجان، تبریز و وان بروید می توانید آماده سفر باشید و بزودی با او بروید.

من گفتم از حضور شاه استدعا شود که چون اکنون فصل زمستان است و ما طاقت سرمای سخت آن حوالی را نداریم اگر فرمان باشد اجازه فرمایند از راه بغداد سفر کنیم.

پس فردای آن روز از ما دعوت شد که به حضور شاه باریابیم. ارمانهای فقیرانه‌ای تقدیم داشتیم. در بزم شاه از شعر و ادب گفتگو به میان آمد و با شاه مباحثه شعری و مشاعره دست داد.^۲ چون

← مردم همه فرمانبر اومی شوند و سر به زمین نهند و گویند
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
در خیبر را کند و در عالم نامدار شد
تیغ خود را به عرش آویخت خاص و عام شاد گشتند
«کاتبی» هم که قنبر مرتضی شده است پیوسته می گوید
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

۱- منظور دربار سلطان عثمانی است.

۲- شاه طهماسب خود شاعر بود و بزبان ترکی شعر میسرود هم او وهم

شاه اسماعیل از شاعران معروف ترکی گو هستند.

شاه به احوال ما واقف گشت به بیگ های خود گفت: «سیماهم فی وجوههم من اثر السجود» یعنی اینها اهل خدعه و حيله نیستند اینها حاجی و غازی‌ها هستند که با کفار جنگ کرده و آمده‌اند.^۱

بهمین مناسبت گوگجه خلیفه و میر منشی را که بخاطر فرستادن ما از مشهد عزل کرده بود دوباره به منصب‌هاشان برگرداند، به این فقیر يك رأس اسب و خلعت فاخر و يك قطعه حمایل حریر و بعضی اسباب و اثاث بخشید. به دو نفر از همقطاران من دو قطعه و به پنج نفر از ایشان يك قطعه خلعت داد.

همچنین نسبت به پادشاه سعادت دستگاہ لطف و محبت بی اندازه اظهار داشت.

روزی شاه این فقیر را در فراشخانه یعنی قهرخانه خاصه خود به میهمانی خواند. سران و امیران مقرب نیز حاضر بودند. در آن مجلس شاه برای نشان دادن ثروت و قدرت خود خزینه خویش را به فقیر نشان داد و گفت این‌ها که می‌بینی هر کدام به پانصد تومان و هزار تومان تمام شده‌اند.

چه‌ها که ندیدیم. مخمل‌ها، حریرهای زربفت منقش و مصور، قالیچه‌های گرابه‌ها، بانس‌های اعلای زری، نمدهائی که ارزش آنها به حساب نمی‌آید، خیمه‌ها و خرگاههائی که هر کدام يك اثر هنری پربها بودند، اوتاغهای^۲ که مانند آنها هرگز ندیده بودم.

۱- اشاره به جنگ با پرتغالیهاست.

۲- نوعی خیمه و خرگاه است و همین کلام ترکی است که امروز «طاق» شده‌است.

یکی از امیران شاه بنام یوزباشی حسن بك که از مصاحبان خاصه بود گفت «خزینہ‌ای عالی و قیمتی است» من در جواب گفتم خزینہ اصلی پادشاهان سیم و زر نیست بلکه آلات جنگ است و دلیری شکر خدا را که شاه هم دلیری دارند و هم آلات جنگ. حسن بك از این پاسخ مبهوت ماند و دیگر چیزی نگفت.

ایلچی شاه که ثابت آغا نام داشت پیش از ما از راه تبریز روانه شده بود. شاه ما را تقریباً يك ماه در آنجا نگه داشت و هرچند روز یکبار به میهمانی دعوت می کرد و التقاب ارزانی می داشت. صحبت ما با شاه بسیار صمیمانه بود.

روزی در اثنای صحبت گفت شنیده ایم که برای کمک به براق خان سیصد نفر ینگگی چری فرستاده اند. درباره ایشان چه میدانی؟ عرض کردم آنها برای معاونت و کمک براق خان فرستاده نشده اند چون چرکس ها در راه هسترخان با باشیخی را که از اولاد شیخ احمد یسوی بود شهید کرده بودند و راهها را بسته بودند این عده برای تأمین آسایش مردم و امن ساختن راه بازگشت مرحوم و مغفور له شیخ عبداللطیف فرستاده شده بودند. اگر مقصود فرستادن کمک برای براق خان می بود نه تنها سیصد نفر بلکه لازم بود چندین هزار نفر فرستاده شود. شاه گفته فقیر را پذیرفت.

روزی در بزم شاه میر ابراهیم صفوی که از خویشاوندان شاه و علماء بود از فقیر پرسید که شنیده ایم علمای روم ما را تکفیر می کنند سبب چیست؟ فقیر گفت شنیده شده است که بعضی ها صحابه رسول اکرم

راسب می‌کنند چنانکه در کتب فقه نوشته شده سب شیخین کفر است. گفت امام اعظم چنین گوید اما امام شافعی از گناهان صغیر می‌شمارد. فقیر گفت درست است که امام شافعی این امر را از گناهان صغیر می‌شمارد ولی شنیده شده است که علاوه بر آن درباره حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها نیز کلمات ناشایست می‌گویند. در این صورت نسبت به حضرت ختمی مرتبت صلی اله علیه وسلم ناسزا گفته می‌شود که شرم آور است و هر کس نسبت به حضرت ختمی مرتبت ناگفتنی بگوید مرتد می‌شود و قتلش حلال و مالش در دوران غزا به غازی‌ها مباح می‌گردد، زنان و دختران و فرزندان نیز اگر اسیر شوند تا از اعتقاد خود توبه نکنند حبس می‌شوند و اگر از حرف خود باز نگردند زنانشان به کنیزی می‌روند و نکاحشان باطل می‌شود.

صفوی گفت هر کس به حضرت عایشه رضی الله تعالی عنها حرف ناشایست بگوید در نزد ما نیز کافر است. زیرا هم به خانواده نبوت بد گفته و هم قرآن را تکذیب کرده است چه حضرت حق جل و علا و عم نواله چند جا در قرآن کریم در حق حضرت عایشه شهادت داده است که آن حضرت عقیف و صاحب عصمت بوده است. منتهی چون عایشه در واقعه جمل با حضرت علی مخالفت ورزید ما او را دوست نمی‌داریم.

فقیر گفت جواب خوبی دادید ولی به این سؤال چه جواب می‌گوئید که در حدیث شریف آمده است «علمای امتی کانیبای بنی اسرائیل» ولی چنانکه شنیده شده است گاهی اوقات نسبت به ائمه

مذاهب هم اطاله لسان می شود.

گفت مگر علمای ما (شیعه) از علمای امت بشمار نیستند؟ گفتم تمام علمای از این جمله هستند و بعد گفتم مگر بر شما معلوم نیست که فرموده اند «لحوم العلما مسمومه من شمها مرض و من اکلها ففدمات» بنابراین کسانی که به علما ناسزا گویند در دنیا و آخرت گرفتار می گردند.

صفوی دیگر نتوانست جواب بدهد و سختم را قطع کرد و گفت آنچه می گویند همه این قبیل حرفها جز اسناد و بهتان چیزی نیست در میان ما کسی به علما زبان درازی نمی کند حقیر هم مناسب دید و ورق را برگرداند و دنباله صحبت را به جای دیگر بکشاند. روزی شاه از فقیر پرسید این همه در جهان گشتی، کشورها و شهرها دیدی. کدام شهر و کدام کشور مطبوع و مقبول طبع تو شد. فقیر بالبداهد این بیت را خواندم:

لمؤلفه

کروب سیر ایلدم هر شهرینی کرچه بودنیانک
 نظیرین کورمدم هرکز ستنبول و قلاتانک^۱
 شاه تصدیق فرمود سپس پرسید حقوق بگلر بیگیها و امرای روم
 چند تومان است؟ حقیر به عرض رسانیده گفت: در دیار روم حقوق

۱- معنی بیت اینست:

اگر چه هر شهر این دنیا را گشتم و دیدم
 هرگز نظیر استانبول و گالاتا (بخشی از استانبول امروزی) را ندیدم

بگلربگی‌ها و امرا مخصوص خود می‌باشد. امرا و افراد لشکر غیر از حقوق که از پادشاه میگیرند عایدات علوفه^۱ جداگانه هم دارند. امرای پادشاهان دست نشانده پادشاه سعادت جاه نسبت به لشکر و قلمروشان از پادشاه خودشان حقوق میگیرند و علاوه بر آن مستقیماً از پادشاه سعادت دستگاه هم مواجب دارند. به این ترتیب اگر مواجب بگلربگی‌ها و امرائی که از پادشاه جداگانه مواجب میگیرند جمع شود نه فقط چندین تومان بلکه چندین صد هزار تومان میشود. مثلاً روم ایلی^۲ و آناتولی و مصر و بودین^۳ و دیار بکر و بغداد و یمن و الجزایر، و جزایر مغرب زمین در هر یک بگلربگی نسبت به عده افراد لشکری که زیر فرمان اوست از کشور محل اقامت خود مواجب دارد و از پادشاه هم مواجب جداگانه میگیرد. به این قرار است که مواجب هر یک از این بگلربگی‌ها از مواجب بگلربگی‌ها در کشورهای دیگر زیادتر است. اصول مواجب بگلربگی‌ها و امرابدین منوال است. در کشورهای دیگر خدمتگزاران پادشاهان و خانان و سلطانان مستقیماً بخودشان وابسته هستند، ولی در دیار روم با اینکه همه لشکر لشکر پادشاه است اما وابسته به بگلربگی‌ها و امرا و پادشاهان محلی خودشان هستند که آنها همه تابع پادشاه میباشند و از جانب او در هر منطقه حکمرانی دارند و در عین حال هرگز از اطاعت پادشاه سعادت دستگاه سرپیچی ندارند.

۱- علوفه در زبان ترکی اصطلاحی است برای کمک خرج نظامیان که

امروز هم رواج دارد

۲- ایالاتی که شامل کشورهای بالکان امروزی میشود.

۳- مجارستان امروزی

در آن مجلس به من یادآوری کردند که به خدمت شاه عرض کنم مقداری از کتابهای مرا ابراهیم میرزا در مشهد گرفته و ضبط کرده است. شاه فرمان خواهد داد تا فوراً بیاورند. اما من بفحوای «الفتنه نائمة لعن الله من ایقظها» از کتابها صرف نظر کردم و دنباله سخن را به جای دیگر کشاندم. بالاخره غزل زیر را سرودم و به شاه تقدیم داشتم و اجازه مرخصی خواستم:

لمؤلفه

عاشق ایسه‌ک خون غم ییمکدن ای دل لذت آل
 عارف ایسه‌ک جام می‌نوش ایللیوب برحالت آل
 بی‌بقا در مال دنیا‌یه کوکل میل ایلمه
 قصه قارونی وارکوش ایلسه آندن عبرت آل
 آلمغه جان نقدنی منت می‌ایتمزسین بنکا
 قل تکلم بر نفس بندن آنی بی‌منت آل
 رحم ایدوب بن ناتوانه کیردی غمزک زخمه
 ای طیبیم باری کل نقد حیاتی اجرت آل
 کز مه مجنون کیبی طاغلرده عبث‌ای کوه کن
 عشق وادی سنده شاگرد اول بکابر صنعت آل
 یاری کورسه‌م اولمدن کار اتدی حسرت جانمه
 جهدا ایدوب ای خسته دل دست‌اجلدن مهلت آل
 شبهه یوق حب‌الوطن ایماندندر «کاتبی»
 حالکی عرض ایللیوب شاه کرمدن رخصت آل

این غزل مورد پسند شاه واقع شد و او را مسرور ساخت و به ما اجازه مرخصی داد.

برای پادشاه سعادت پناه نیز نامه‌ای محبت آمیز نوشت^۱ و نظربک را که برادر یوزباشی حسن بک بود با تعدادی از منسوبان و چاکران همراه ما کرد و باز هم خلعت‌های دیگر به ما بخشید.

در قزوین مرقد امامزاده شاهزاده حسین را زیارت کردیم و روز اول ماه ربیع‌الآخر بسوی محروسه بغداد راه افتادیم.

پس از عبور از سلطانیه از شهری بنام ابهر گذشتیم. در آنجا مرقد پیرحسن بن اخی‌اوران را زیارت کردیم. پس از آن ازخرقان

→ ای دل اگر عاشقی از خون غم خوردن لذت بپر
 اگر عارفی از نوشیدن جام می‌حالتی پیدا کن
 مال دنیا بی‌بِقاست به آن میل مکن
 قصه قارون را گوش کن و از آن عبرت بگیر
 نقد جان مرا نمیگیری که منی بر من بگذاری
 دمی با من حرف بزن و آنرا بی‌منت از من بستان
 غمزه تو بر من ناتوان رحم آورد و بر زخمم نشست
 ای طیبم یسا و نقد حیاتم را به اجرت بگیر
 ای کوه کن همچون مجنون عبث به هر سو مگرد
 بیا در وادی عشق شاگرد من باش و صنعت یادگیر
 تیارم را پیش از مرگ به بینم که حسرت جانم است
 ای دل بیمار جهد کن از دست اجل مهلت بگیر
 ای «کاتبی» شبهه‌نیست که حب‌الوطن ازایمانست
 حالت را به‌شاه عرض کن و رخصت بگیر
 ۱- متن این‌نامه در آخر کتاب آورده شده است.

گذشتیم و در آنجا مرقد شیخ محمد دم‌تیزین خواجه احمد یسوی را زیارت کردیم. از آنجا به شهر دره‌گزین و سپس به همدان رسیدیم. در همدان مرقد عین‌القضاة همدانی و پیر ابوالعلا مکی علمدار رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم را زیارت کردیم و از آنجا به قصبه سعدآباد آمدیم. در آنجا با حسن‌بک از بیگ‌های ولایات مرزی ملاقات کردیم. او نیز با تشریفات و احترام فراوان میهمانی بزرگی بخاطر ما ترتیب داد. سپس از کنار کوه الوند و نهاوند گذشتیم از دامنه کوه‌های لرستان به دامنه کوه بیستون رسیدیم. در آن حوالی مرقد امام قاسم را زیارت کردیم و از آنجا به قصبه ویس‌القرنی آمدیم مرقد حضرت ویس‌القرن رضی‌الله تعالی عنه را زیارت نمودیم از راه قصر شیرین از درون کردستان به قلعه زنجیر رسیدیم.

آن روز ناگهان یک مرغ «هما» در آسمان دیده شد. فال خیر زدیم و همه بسیار خوشحال شدیم. بعضی‌ها از خجستگی دیدار هما و بعضی از احوال هماسخن بمیان آوردند. چنانکه شیخ سعدی رحمة‌الله علیه هم میفرماید:

سعدی

همای بر سر مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد

بدین‌قرار خوراک‌های جز استخوان نیست و گویند که با خوردن

استخوان گذران می‌کند. بعضی‌ها روایت می‌کنند که همای برای خوردن

استخوان آنرا به منقار می‌گیرد و به اوج آسمان می‌پرد و از آنجا آنرا

بزمین می افکند تا بشکند و خورد شود. آنگاه استخوانهای خورد شده را میخورد. همای در غذای خود اندازه نگه میدارد. در دیار عجم مثل مشهور است که اگر کسی در خورد و خوراک اندازه نگه ندارد، به او میگویند اگر مثل همای میخوردی به زحمت سوء هاضمه مبتلا نمیشدی.

همان روز نظر بنگ را که همراه ما آمده بود مرخص کردیم. فردای آن روز سحر گاهان از قلعه زنجیر حرکت کردیم. از رودخانه بزرگی بنام طقوز اووم (نه مرگ) گذشتیم و به شهر بانه آمدیم و از آنجا به محروسه بغداد رسیدیم.

در بغداد با حضرت خضر پاشا ملاقات کردم. پاشا التفات بسیار نشان داد و مهربانی ها کرد. از بغداد بسوی دیار روم رهسپار شدیم.

در بیان

بقیة احوال

در اوایل ماه مبارک جمادی الاول از دجله یعنی شط بغداد با کشتی عبور کردیم. و دوباره به زیارت مزارهای شریف رفتیم که قبلاً هم زیارت کرده بودیم. آنگاه از راه قصر سمکه و حرابی به تیکرید آمدیم و از آنجا به موصل رسیدیم.

از راه موصل قدیم و جرزه به نصیبین آمدیم و از راه ولایات دیاربکر و ماردین به شهر آمد رسیدیم. در آنجا با اسکندر پاشا ملاقات دست داد و التفات نمود. چند بار در صحبت او بودیم.

وقتی سرگذشت خود را بیان کردیم تعجب کرد و گفت: آنچه از حادثات عالم برای شما روی داده و عجایب و غرایبی که شما دیده‌اید بلقیاً و جهان‌شاه^۲ در خواب هم ندیده‌اند و بعد از احوال کشورها و پادشاهان و لشکر ایشان پرسید. این فقیر هم آیه نخستین از «سوره

۱- سیاح قدیمی یونانی

۲- از ترکمانان قراقویونلو

روم^۱ را خواندم که «الم غلبت الروم... الخ» و گفتم: در روی زمیسن نه ولایتی معادل ولایت روم هست نه پادشاهی مانند پادشاه عالم پناه.

تمؤلفه

پادشاه رومه نسبت شاه اولنلر حق بودر
بر کیشی بکلی حجبده پادشاه اولمقدور^۲
و نه لشکری همتای لشکر روم در دنیا متصور است.

تمؤلفه

مغرب و مشرقده رومك لشکری مشهور در
قنده عزم ایلرسه آنلر دائماً منصور در^۳
و بعد گفتم از درگاه حضرت جل و علا استدعا و نیاز آنکه تا
حشر کشور روم را آباد دارد و عمر و دولت پادشاه را زیاد گرداند.
عسا کر منصوره اش را همیشه کامیاب و پیروز سازد، اعدا و دشمنانش را
زار و حقیر و بیمقدار به قهر براندازد. آمین بحرمة سید المرسلین.

۱- از قرآن کریم

۲- معنی بیت چنین است:

نسبت به پادشاه روم شاهان دیگر در واقع
جز شاهان پرده بازیچه نیستند

۳- معنی بیت اینست:

لشکر روم در مغرب و مشرق مشهور است
به هر طرف عزم کند دائماً منصور است.

پاشا هم گفته مرا تصدیق کرد و گفت: ما نیز درباره اطراف و اوکناف عالم واقف هستیم. آنچه گفتمی صدق محض است. در اثنای صحبت‌ها شنیدم که خبر وفات فقیر در بارگاه دولت بخش شده و به این جهت قپودانی مصر و سنجاق بیگی رودس به قوردزاده ارزانی شده است. فقیر گفت: عمر پادشاه زیادت باد. کار منصب آسان است.

اما برای تسلی دل غمگین خویش ترجیح بندم خمس زیر را ساختم:

لمؤلفه

رغبت ایدرمی آدم اولنلر برخانیه
 صید اولمه دامه‌ای کو کل آلداغه دانیه
 سهم قضا بیلورسین ایریشور نشانیه
 چکمک کمان محنتی عالمده یانیه

کوردک زمانه اویمدی سن او ی زمانیه

نی کیبی اکلیمک نوله هر دم ایدوب فغان
 قانون ایدندی قد کی چنک ایتمکی جهان
 چونکیم سنک ترانکه رقص ایلمز زمان
 کوچ ایلمه اصوله کوزت دایرک همان

کوردک زمانه اویمدی سن او ی زمانیه

باش اگمه دهره حرمت ایچون اولمه مبتدل
 هر کیشی به نصیب کلور بودرر مثل

ال ويرمه زمانه صقن ايلمه جدل
 پندم قبول ايله بنم سوزم اسله كل
 كوردك زمانه اويمدى سن اوى زمانيه
 دنيا سنك وله طوتلم نيلسك كرك
 عاقل اودر كه يوق بيره خرج اتميه امك
 صنمه مرامك اوزره دونر دائمافلك
 كوش ايت نصيحتم هله بندن سكاويمك
 كوردك زمانه اويمدى سن اوى زمانيه
 يازمش نكيم مقدر ايسه لوحه چون قلم
 البته باشه كلسه كرك يازيلن رقم
 شاد اولمه حرمت ايلدقنا كلسه چكمه غم
 اى «كاتبي» جهانده ندرچكدوكك الم
 كوردك زمانه اويمدى سن اوى زمانيه^۱

۱- ترجمه اشعار چنین است:

آیا آنانکه آدم هستند رغبت خانه میکنند
 ای دل شکار دام مشو فریب دانه مخور
 تیر قضا میدانی که بر نشانه میخورد
 پس در عالم باید کمان محنت را کشید

زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

اگر چون نی هر دم فغان کنی چه میشود

قانون اینست که جهان قدت را چنگ کند

←

به عنایت حضرت حق متوکل شدم. اما آرزوی الحاق بندر هرمز
و ممالک سجرات را به ولایت روم نتوانستم از دل بدرکنم.
بالاخره به خود گفتم:

لامعی

سنگ کتمز باشکدن بوهو والر
دماغک جمله تپرق دولمینجه

→ چون زمانه به ترانه تو نمی رقصد
از اصول روی مگردان دایره ات را درست کن
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
در برابر دهر سرفرو نیاور خود را مبتذل مکن
مثل مشهور است که هر کس نصیبی دارد
اگر زمانه با تو نمیسازد جدل مکن
پندم را قبول کن و حرفم را بگوش گیر
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
بر فرض که دنیا از آن تو باشد چه خواهی کرد
عاقل آنست که غیرت خود را بیجا خرج نکند
مینداز که فلک دائماً بر مرام تو میگردد
گوش کن نصیحتم را و پندم را بکار بند
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
چون آنچه مقدر است قلم بر لوح نوشته
البته آنچه رقم رفته به سرمان خواهد آمد
از حرمت شادمباش و اگر فنامم برسد غم مخور
ای «کاتبی» این رنج و الم که در جهان کشیدی چیست؟
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز

بوسر کردانلغك پايانى يوقدر

وجودك سرتسرخاك اولمىنجه^۱

سپس به امید آستان بوسی درگاه سعادت عازم ولایت روم شدیم و به ارغینی^۲ آمدیم. در آنجا نبی ذوالکفل علیه السلام را زیارت کردیم و از راه خارپوت^۳ به شهر ملاطیه آمدیم و منسوبان سید غازی سلطان را زیارت کردیم. از آنجا به شهر سیواس که در ولایت روم است روی نهادیم در آنجا با عبدالوهاب ملاقات کردیم. لطف و الثفات ارزانی داشت. مرقد عبدالوهاب غازی را زیارت کردیم و به دیدن علی بابا رفتیم و از او ادعای خیر گرفتیم. سپس عازم استانبول گشتیم. در راه از صحرای کن به قره حصار بهرامشاهی و از راه بوزاق به حاجی بکتاش آمدیم. مزار سلطان حاجی بکتاش ولی و باله سلطان را زیارت کردیم.

از آنجا به قیرشهر رسیدیم. مزارهای آخی اوران و عاشق پاشا را زیارت کردیم و از راه ایش از دره و ارسق^۴ ورود قزل ایرمق از پل چاشنی گیر گذشتیم و به شهر انگوری^۵ واصل شدیم. مزار حاجی پیرام سلطان و

۱- ترجمه ایات چنین است:

این هوی و هوس از سرت بیرون نرود

تا دماغت جمله به خاک انباشته نشود

این سرگردانیت را پایانی نیست

تا وجودت سرتا سر خاک نشود

۲- شهری نزدیک دیاربکر.

۳- آنرا العریز هم میگویند و امروز «الازیك» نام دارد.

۴- امروز بنام «وارساک» نامیده میشود.

۵- امروز «آنکارا» نام دارد.

اولاد او و مقام خضر علیه السلام را زیارت کردیم. با حضرت جنایی پاشا ملاقات نمودیم که بی اندازه لطف ارزانی داشت.

سپس از راه بیگ بازار به بولو و از آنجا نیز به مودورنو گذشتیم. بعد به کونیک رسیدیم و مزار حضرت آق شمس الدین را زیارت کردم. پس از آن از یکیجه طراقلی به گیوه آمدیم و از پل رود صاقریه^۱ گذشتیم. از رود آغاج دکزی هم عبور کردیم. از راه صبانجه^۲ به از تکمید^۳ رسیدیم. مزار حضرت نبی خواجه را زیارت کردیم. از آنجا از راه گکیویزه^۴ آمدیم، از بوغاز اسکودره^۵ گذشتیم و با صحت و عافیت به دارالسلطنه اعنی به محروسه استانبول واصل شدیم.

«الحمد لله الذی انقذنا من المهالك و اوصلنا الی خیر الممالک»
 الغرض پس از چهار سال تمام محنت و آلام سرانجام جمله در دوالم مرتفع گشت در سنه اربع و ستین و تسعمائه در اوایل شهر رجب المرجب با اقوام و اقارب و اخوان موصلت دست داد.
 فحمداً ثم حمداً علی الالاء و النعماء عمداً
 و چون پادشاه سعادت دستگاه در شهر ادرنه تشریف داشتند بخاطر آستان بوسی سریر سعادت شان روز دوم به بلده ادرنه رهسپار شدم که بحمدالله دوباره میسر شد.

۱- امروز «ساکاریا» نام دارد.

۲- امروز «ساپانجه» است.

۳- امروز «ازمیت» است در گوشه خلیج ازمیت اذدریای مارمارا (مرمره)

۴- امروز «گیزه» نام دارد.

۵- محلات آسیائی شهر بزرگ استانبول امروزی در کنار دریای مارمارا

لمؤلفه

اول صنم نینک درد عشقی سنکا ای دل یار ای‌میش
 مین سنینک حالینکغه رشک ایتیم نی ذوقینک بار ای‌میش
 خاک پاین باشیکه تاج ایتینک اول شاهک ینه
 حمدلله کیم سنینک با شیکدا دولت بار ای‌میش
 اول طیب جان مینینک حالیمنی صوره آیتیکیز
 کنج غمدا محنت در دینک ییلان بیمار ای‌میش
 عقلینسی یغما ایتیب دل ملکینسی غارت قیلان
 دوست لر آلدوم خبر برغمزه سی تاتار ای‌میش
 زلف یاری وصف ایتیب قیلدینک معطر عالمی
 کورسه ایتوردی نوائی «کاتبی» عطار ای‌میش

۱- ترجمه اشعار چنین است:

ای دل چون درد عشق آن صنم یارت بود
 من به حالت رشک بردم که چه ذوقی داشته‌ای
 باز خاک پای آن شاه را تاج سر کردی
 شکر خدا را، که بر سرت دولتی بوده است
 اگر آن طیب از عالم برسد بگوئید
 آنکه در کنج غم محنت دردت را امید است بیمار بوده
 آنکه عقلم را یغما کرد و ملک دلم را به غارت برد
 ای دوستان خبر یافتم که غمزه تاتار بوده است
 زلف یار را وصف کردی و عالم را معطر ساختی
 اگر نوائی میدید میگفت «کاتبی» عطار بوده است

الغرض مورد عنایات و الطاف پادشاه سعادت دستگاه قرار گرفتیم. وزرای عظام نیز انواع لطف و التفات ارزانی داشتند. خصوصاً دستور اعظم مشیر افخم اعنی حضرت رستم پاشا یسرالله مایشاء بی اندازه لطف و مرحمت اظهار فرمودند و به مقتضای «الانسان عبیدالاحسان» بنده را شرمنده احسان خویش ساختند. با حقوق روزانه هشتاد آچه متفرقه نویسی درگاه معلی به این فقیر بذل و عنایت شد. بهر یک از بلوک باشی ها هشت آچه اضافه بر حقوق و بهر یک از همقطاران دیگرشش آچه اضافه بر حقوق داده شد. یکی را به چاوشی^۱ مصر فرستادند. دیگران به گویلی کدیک^۲ الحاق شدند. «علوفه»^۳ چهار ساله نیز پرداخت گردید و برای تأدیه علیق و جیره به مصر فرمان و حواله صادر شد.

در اوخر رجب المرجب موکب همایون پادشاه سعادت دستگاه بایمن و اقبال و عزت و جلال به دار السلطنه محمیة قسطنطنیه روانه گشت. چون به منزلگاه چتالجه رسیدند فرمان دفترداری ولایت دیار بکر را به این بنده صدقه کردند. الحمد لله والمینه در سایه دولت حضرت پادشاه سعادت دستگاه همه ما به آرزوی خویش نایل شدیم.

حق سبحانه و تعالی عمر و دولست و عز و نصرت پادشاه را روز بروز زیاد گرداند او را همیشه مظفر و پیروز دارد و دشمنان او

۱- چاوشی معاونت والی نظامی بوده است.

۲- گویلی کدیک افسران ارشد در سپاه عثمانی بودند.

۳- علوفه اصطلاحاً به حقوق سربازان و نظامیان عثمانی گفته می شد.

را زار و حقیر و بیمقدار و مقهور گردانند. آمین یا خیرالناصرین بحرمة سیدالاولین و الاخرین.

تمؤلفه

یا الهی جمله مزى ابلدک دنیا ده شاد

آخر تده دخی ايله رحمتکله برمراد^۱

اصحاب عبرت و ارباب خبرت را ازین قصه، حصه آنکه مرد نباید در پی خیال‌های ناممکن و سودای خام باشد بلکه باید به مقتضای «القناعة کنز لا یغنی» قناعت پیشه سازد و از آنچه دارد شکر گزارد. اگر اتفاقاً به تقدیر ربانی و حکم لایغیر سبحانی به دیار غربت اوقند و از وطن مألوف خود دور و از مسکن خویش مهجور شود و در دریای مشقت زار و حیران و در گرداب بلا بی‌خانمان گردد و در وادی محنت سرگردان و در دیار غربت نالان و گریان باشد باید به مقتضای «حب الوطن من الایمان» در آرزوی وطن خود باشد و برای بازگشت به دیار خویش بکوشد. و باید حق نعمت پادشاه اسلام را بداند و به قصد آستان بوسی به درگاه پادشاه آید. در این صورت به عنایت حضرت سبحانه و تعالی در مدت کم به مقصد خود نایل خواهد شد. روسفیدی دنیا و آخرت نصیب او خواهد

۱- ترجمه بیت اینست:

الهی همه ما را در دنیا شاد گردانیدی

در آخرت هم برحمت خود برمرادگردان

گشت. بين الناس مقبول و ممدوح گردد. ابواب مقاصد بروى او
مفتوح خواهد بود.

قدم الكلام بتوفيق الله الملك العلام فى بلدة «غلظه» فى او ايل
شهر شعبان المعظم سنة اربع و ستين و تسعمائه من الهجرة النبويه عليه
افضل الصلوات و اكمل التحيات.

تحريراً فى واسط صفر المظفر سنة خمس و تسعين و تسعمائه.

انتهى

ضمانت

این نامه از صفحات ۳۰۶ تا ۳۰۸ کتاب شاه «طهماسب صفوی» اثر دکتر عبدالحسین نوائی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران (شماره ۱۰۵) نقل شده است. در آن کتاب هم متن نامه از کتاب منشآت فریدون بیگ نقل گردیده است.

آقای نوائی در حاشیه کتاب ذکر کرده اند که «در منشآت فریدون بیگ این نامه به شاه طهماسب نسبت داده شده ولی ظاهراً از پادشاه هند (همایون؟) باید باشد.»

استنباط آقای نوائی درست است زیرا متن و مفادنامه روشن میسازد که نامه از دهلی هند نوشته شده است.

در متن کتاب هم اشاره شده است که همایون پادشاه هند پیش از بازگشت سیدی علی بوسیله او نامه‌ای برای سلطان سلیمان فرستاد.

نامه همایون شاه به سلطان سلیمان

که توسط سیدی علی فرستاده شده است

تحفه دعائی که هر سحر گاه از منظره «نصر من الله و فتح قریب»
چهره گشاید بلکه هر گاه و بیگانه از منصفه «وما النصر الا من عند الله العزيز
الحکیم» جلوه نماید نثار ایثار ملازمان سده سنیه عالی حضرت فلک
رفعت خلافت منقبت، سلیمان حشمت، قطب فلک عظمت و بختیاری،
مرکز دایره ابهت و جهان داری، مؤسس بنیان الاسلام، منصوره الالویه و
الاعلام، اصدق السلاطین قولاً و دیناً، احق الملوك و الخواقین صدقاً و
یقیناً، مرصص معاهد العقل والانصاف، هادم قواعد الجور و الاعتساف،
امر العباد باقامة النفل والفرض، المخصوص به تشریف «هو الذی
جعلکم خلائف فی الارض» ملجاء سلاطین زمان، معین خواقین
ظفر قران:

شهی که نقش نگین جلال شد نامش

کمال یافت خلافت به عزایامش

فاتح ابواب الحشمه و السلطنته به مفاتیح الهدایه، مالک رقاب

الاعادی به محض التأيید ممن له اللطف والعناية، مطلع انوار الهی، زینده اورنگ خلافت و شهنشاهی، ناصرالدین المبین، حافظ الشرع المبین، لازالت ریات دولته مرفوعة الی قبة السماء و آیات عظمته و شوکته مکتوبه علی صفحات الواح الافلاک گردانیده استعلای مراتب ارکان و دولت قاهره و ارتفاع مدارج حشمت باهره را از حضرت واهب العطايا تقدس ذاته و تنزهت صفاته مستدعی بوده دوام ایام سلطنت و شهریاری و خلود عهد و خلافت و جهاننداری که متضمن صلاح حال و انجاح آمال عباد الله المتعال است خواهان است. صحایف آن مراد از دیوان امسانی به طغرای «اجیب دعوة الداع» مطرز و موشح باد.

لله الحمد و المنه که ابواب فتوحات غیبی به مفاتیح لاریبی مفتوح گشت و بتوفیق الله تعالی دیگر باره سریر سلطنت و اورنگ خلافت ممالک هند و سند به یمن همت متعالی منزلت آن سلیمان حشمت مقرر اقامت و مستقر استقامت شد. هر چند اتفاق مباسطت مراسلات و مفاتحت مخاطبات با آن خلافت منقبت عالی صفات نیفتاده اما تواتر مکارم اخلاق و تظاهر آثار میامن وفاق و محاسن اشفاق آن قدوة سلاطین آفاق همواره محرك دواعی اشواق به موافقت و مرافقت بوده وهست.

میان کعبه و دل گرچه صد بیان است

دریچه ای ز حرم درسراجه جان است

و همه وقت مکنون ضمیر و مخزون خاطر خطیر خبیر آن بود

که ابواب رسل و رسایل مفتوح باشد و تا غایت این مضمون از قوت به فعل نیامده بود و شاهد این مطلوب از حجله این مقصود بر وفق قامول رخ ننموده.

در این ولا، شرافت مآب معالی ایاب مکرمات انتساب سیدعلی قپودان که از اخلص خدام عالی مقام است به خدمتی مأمور شده با جمعی از عساکر مصر به حسب مقدرات الهی به ولایت گجرات آمده بعد از استماع خبر فتح ممالک به دارالملک جنت حضرت دهلی رسیده خبر خجسته اثر انتظام احوال خیر مآل و استقامت ذات با برکات لازم الاجلال را رسانید و معلوم شد که از آن خلاصه الملوک مرخص نشده به آن شرافت مآب در باب توقف تکلیف نشده و عازم آن صوب گشت که محرك سلاسل اتحاد و محبت گشته به این وسیله اختصاص نموده شود .

بنابر آن لالی شاهوار اعتقاد در رشته محبت کشیده. یواقیت معادن اختصاص را چنانچه شعار محبان خاص است در سلک موافقت و مخالفت انتظام داده به ابلاغ آن ارقام مصدع اوقات با برکات خدام سپهر احتشام شد. ترقب آن و مراد چنان است که از آن جانب نیز کنوز ارتباط به مقالید اختصاص افتتاح پذیرد و دائم-الاقوات ابواب مخاطبات و مراسلات مفتوح گشته بنیان رفیع الارکان اتحاد به نوعی استحکام یابد که از شائبه خلل و نقصان محروس و مضمون باد.

به زوائد تصدیع نمی‌رود. اعلام خلافت عز و علا، و رایات
عدالت عالم آرا در اطراف خاققین و خورشید عظمت و جلال از
افق دولت بی‌زوال طالع و لامع باد.
به محمد و آله خیرالعباد و بحق نون و الصاد.

این نامه هم از صفحات ۳۰۹ تا ۳۱۲ همان کتاب «شاه
طهماسب» اثر دکتر عبدالحسین نوائی نقل شده است.
به قراری که آقای نوائی ذکر کرده اند متن نامه را از «مجموعه
فارسی شارل شفر» و منشآت فریدون بیگ نقل کرده اند.
در متن کتاب حاضر به این نامه نیز اشاره شده است.

نامه شاه طهماسب به سلطان سلیمان

که بوسیله سیدی علی فرستاده شده است

دعائی که چون پرتو نیر جهان آرا نهال محبت و ولای همگنان
را در ریاض آرزو و تمنا نشو و نما نماید و ثنائی که چون نسیم صبا گل‌های
مراد و کامرانی بر شاخسار آمال و امانی مخلصان جانی شکفته گرداند
و سلامی که چون انفاس عیسوی از نکبت جان بخش آن نسیم روح و
راحت به دماغ جان و جنان وزد و پیامی که چون نوید بشارت خجسته
اشارت «بیشر هم ربهم بر حمة منه و رضوان» از ورود آن مؤده امن و
امان به گوش هوش عالمیان رسد.

سلام يعطر نفعاته مشام اصحاب الصدق والتصدق و بنور لمعاته
مقام ارباب الحق والتوفيق.

سلام علی فخر السلاطین فی الوری

من الحضرة الوهاب کل صباح

و قرن الیه الف الف تحیه

والف سلام عند کل رواح

به خدمت اعلی حضرت عالی رتبت متعالی منزلت گردون بسطت
 فریدون شوکت کیوان وقار فلك اقتدار عالم پناهی شاهنشاهی ظل
 الهی اسکندر جاهی، خسرو دارا رای خورشید سریر، خاقان سلیمان
 شان جمشید نظیر، سلطان الغزاة و المجاهدین، حامی حوزة الاسلام
 عن مکاید الکفار و المشرکین، ناصب الویة الفتح و الظفر، حارس بنیان
 الدین عن شوائب الخوف و الخطر، سلطان چهاربالش عزت و اقتدار،
 مصدر آثار «یخلق ما یشاء و یختار»، مظهر اسرار دقایق حکمت الهی،
 مطلع انوار الهامات نامتناهی، کیس خسرو زمان و شهنشاه کامران،
 نوشیروان دوران، المؤید بتأییدات الازلیه من الملك المنان، الموفق
 بالتوفیقات الابدیه من الله المستعان، سلطان سلیمان خان لازالت عبته
 العلیه حدأ بین الکفر و الاسلام و سدته السنیه سداً لحمایه جمهور الانام
 من الخواص و العوام مبلغ و مهدی داشته حقا که همواره بر مسلك مصادقت
 و موالات مقیم و برجاده موافقت و مصافات مایل و مستقیم بسوده و
 می باشد. و چون بر حسب مقتضای اخلاص و یگانگی همیشه طالب و
 مستدعی آن بوده و هست که به ذریعه هر گونه تقریبات و وسیله هر نوع
 خصوصیات عرض و ظایف محبت و اختصاص صمیمی نموده به
 مقتضای حدیث صحیح «انا و اتقیاء امتی براء من التکلف» از شرح مناقب
 و القاب و بسط محامد و اوصاف ذات خجسته صفات که شیوه ارباب
 رسوم و عادات است و بی تکلف از وفور مکارم صفات ملکی ملکات
 در مقام عد و احصای آن کما ینبغی نمی توان شد تحاشی می نماید و
 سوق کلام محبت انجام را که به مؤدای الحدیث شجون از صوب

مرام منعطف می‌گردد به‌جانب مقصود می‌کشد.

النطق عن احصاء وصفك عاجز و العقل عن ادراك قدرك قاصر
 هذا مشهود رای عالم آرا که فی الحقیقه جام جهان‌نما بلکه مرآت
 حقایق جمیع اشیا است آن‌که در این ولا از غرایب اتفاقات حسنه،
 شرافت مآب معالی نصاب، امارت شعاری، زین العابدین علی‌چلبی که
 با وجود قدمت خدمت به‌عبته‌علیا و شرف نسبت بدان سده عرش-
 آسا فضایل و کمالات حسبی را علاوه شرافت نسبی گردانیده و مع‌هذا
 از تغرب اوطان و مسافرت بلدان و مشاهده غرایب آثار و مطالعه عجایب
 بدایع صنایع پروردگار بروفق:

تغرب عن الاوطان فی طلب العلی

و سافر ففی الاسفار خمس فواید

به‌مواهب جلیه و خصائل سنیه فایز گشته به‌عز مجالست مجلس
 همایون استسعاد یافت و به‌واسطه حسن محاورات و غرایب و عجایب
 حکایات که در این مدت دیده و شنیده بود و معروض داشت به‌نظر
 قبول عاطفت شاهانه ملحوظ و منظور گشت.

مجمعل احوال مشار الیه آن‌که از تاریخی که برحسب امر مطاع
 متوجه مصر بوده و حاکم مطلق العنان «تجری الریاح بمالاتشهی السفن»
 کشتی او را به‌ساحل رسانیده مدتی در ممالک هند و سند و کابل و
 بدخشان و ماوراءالنهر افتاده و به‌هر کس از حکام و سلاطین به‌مقتضای
 وقت و زمان طریق معاشرت و مخالطت سپرده در این مدت مدید همه
 وقت شوق وصول به‌درگاه سعادت کیش و آرزوی رجوع به‌دریافت

شرف مرتبه و مقام خویش عنان گیر مشارالیه بود. هر چند سلاطین آن صوب تکلیف ملازمت و اقامت او در آن ممالک نموده اند قبول نکرده و مضمون العود احمد را صلاح حال و مآل و متضمن حصول هر گونه امانی و آمال خود دانسته يك بارگی زمام صبر و اختیار در رجوع بدان مقصد اعلی و مطلب اسنی از دست داده تا بعد از قطع منازل و طسی مراحل هایل بهر نمون قاید توفیق و دلالت هادی طریق تحقیق به سرحد ممالک محروسه رسیده و دیگر باره رخت از موج خیز حوادث به ساحل نجات کشیده و به واسطه استماع خبر صلح صلاح مابین از روی اطمینان خاطر و فراغ بال متوجه درگاه فلك مثال شده بعد از استسعاد به شرف مجالست مجلس فلك تزئین و استماع برخی از حکایات غزائین، شرافت مآب مشارالیه را به شمول عواطف خسروانه معزز و گرامی داشته روانه درگاه گیتی پناه گردانیدیم و بدان صوب فرستادیم.

رجای واثق و امل صادق (آن) که بروفق منتهای همت و قصارای امنیت خود در سلك بندگان عتبه عرش آسا و ملازمان بارگشاه فلك اعتلا منتظم گشته عن قریب بدان مقصد اعلی و مطلب اسنی فایز گردد و از این جانب عرض وظایف دعای بی ریا نیز نماید. ان شاء الله تعالی. چون غرض منحصر بوده زیاده از این قدم بر بساط انبساط نهداد. همین توقع که از آن جانب نیز به وسیله امثال این تقریبات ابواب مفاوضات و مکاتبات علیّه که موجب تشدید بنیان مصادقت و دوستی است همواره مفتوح دارند و به اعلام سوانح حالات و اشاره هر گونه خصوصیات که هر آینه متضمن صلاح حال و مآل و موجب انتظام

امانی و آمال جمیع مسلمانان بلکه جمهور عالمیان است مخلصان را
ممنون گردانند.

همیشه لوای عرش آسای عدلت و مرحمت سلیمانی برمفارق
جهانیان سایه گستر و با آفتاب عالم تاب در افاضه انوار عدل و احسان
و اشاعة آثار بر و امتنان مساوی و برابر باد. برب العباد.

نام اشخاص

احمد چاوش ۱۴۶	آخی اوران ۱۹۱
احمد مغربی، شیخ... ۷۱	آدم خان ۱۲۳
احمد یسوی، خواجه... ۱۵۴، ۱۷۸	آغا حمزہ ۶۲
ارسلان میرزا ۱۴۶	آغا کمال ۱۶۷
ارغون ۸۵	آقا شمس الدین ۱۹۲
اسکندر پاشا ۱۸۶	آلفونسو دالبو کرک ۱۱
اسماعیل میرزا ۱۷۱	ابدال سلطان ۱۴۵
امیر بایوس ۱۲۲	ابراہیم آق سرائسی، شیخ... ۳۳،
انس بن مالک ۴۵	۸۷
اوحد الدین کرمانی ۳۳	ابراہیم خلیل ۳۷
ایش سلطان ۱۴۲، ۱۵۵	ابراہیم میرزا ۱۲۶، ۱۵۲، ۱۵۵،
ایوب، حضرت ۱۴۵	۱۸۲
بابا شیخی ۱۷۸	ابوبکر ۱۵۲
بارباروس ← خیر الدین پاشا	ابوالحسن خرقانی، شیخ... ۱۶۹
بارتلمودودیاز ۱۵	ابوحفص کبیر، خواجه... ۱۶۹
بالم سلطان ۱۹۱	ابومنصور ماتریدی، شیخ... ۱۳۳
بایزید بسطامی ۱۶۹	احمد بن حنبل، امام... ۳۸
خواجه بخشی ۱۵۷	احمد جودت ۲۲

- براق خان ← نوروز احمدخان
 برهان خان، سید... ۱۳۱، ۱۳۲
 برهان الدین محقق شیخ... ۳۳
 بشر حافی ۳۸
 بکتاش ولی ۱۹۱
 بلیقا ۱۸۶
 بهاء الدین زاده، شیخ... ۳۳
 بهاء الدین زکریا، شیخ... ۸۹
 بهاء الدین سهروردی، شیخ... ۳۸
 بهاء الدین نقشبند، شیخ... ۱۴۵
 بهرام میرزا ۱۵۲
 بهلول دیوانه ۳۸
 بی بی شهربان ۱۷۱
 بیرام خان ۱۱۷
 بیرام سلطان ۱۹۱
 بیگ کهمرد ۱۲۲
 پولاد سلطان ۱۵۱
 پیر ابوالعلاء ۱۸۴
 پیر حسن بن اخی اوران ۱۸۳
 پیر محمد خان ۱۳۱
 پیری پاشا ۱۱۵
 پیری رئیس ۱۴، ۱۵
 پیریارولی، محمود ۱۴۱
 ترخان ۸۵
 تین محمد ۱۵۱
 تیمور سلطان ۱۳۵، ۱۴۳
 ثابت آغا ۱۷۸
 جارالله علامه ۱۴۲
 جرجیس نبی ۳۷
 جلال، شیخ... ۸۸
 جلال الدین اکبر ۱۱۴، ۱۱۶
 جمال، شیخ... ۷۹، ۸۸
 جنابی پاشا ۱۹۲
 جنید بغدادی ۳۸
 جوانمرد قصاب ۳۸
 جهان شاه ۱۸۶
 جهانگیر خان ۶۴، ۱۲۸
 جهانگیر علی خان ۱۲۹
 چوپان ۱۳۳
 چهاربکر ۱۴۵
 حاج بیگو ۸۵
 حافظ ۱۸، ۶۵
 حامد، شیخ... ۸۹
 حرشید ۳۹
 حسن بصری ۴۵
 حسن بك ۱۸۳
 حسن سلطان ۸۹
 حسن میرزا ۷۸، ۷۸، ۸۵، ۸۱، ۷۳
 ۸۶
 حسین آغا ۶۷
 حسین بن علی ۳۹
 حسین خوارزمی، شیخ... ۱۴۳
 ۱۵۱
 حکیم آتا ۱۴۲

سلطان سلیم خان ۱۱۶	خان علی بیگ ۱۳۵
سلیمان فارسی ۳۹	خداوند خان ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۹
سلیمان پاشا ۱۳	خضر ۶۳
سلیم شاه ۸۹	خضر پاشا ۱۸۵
سلیمان شاه ۱۲۶	خلوتیان ۱۴۲
سلیمان قانونی ← سلطان سلیمان عثمانی	خوشحال بك ۱۰۱، ۱۱۵
سنان پاشا ۱۳، ۳۶	خیرالدین پاشا ۱۳، ۱۶، ۳۶
سویندك آغا ۱۷۱	داداش ایلچی ۱۳۱
سید برهان خان ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷	داود طائی، شیخ... ۳۸
۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰	داود قیصری ۳۳
شاه ابوالعالی ۵۹، ۱۱۵، ۱۱۹	دوست محمد خان ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۰
۱۲۲	ذی الکفل نبی بن هارون ۳۹
شاه اسماعیل اول ۱۱	رکن الدین، شیخ... ۸۹
شاهزاده حسین ۱۸۳	زبیر ۴۰
شاه زند ۱۳۳	سامری ۶۱
شاه طهماسب صفوی ۹، ۱۰، ۱۱	سری سقطی ۳۸
۱۹، ۲۴	سعدی ۱۸، ۶۸، ۱۸۴
شاه عباس ۱۸	سلطان احمد ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴
شاهین بیگ ۱۰۹	۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۳
شبلی، شیخ... ۳۸	سلطان اسماعیل سامانی ۱۴۰
شمس الاثمه سرخسی ۱۴۱	سلطان بهادر ۶۳، ۶۵
شمس تبریزی ۳۲	سلطان محمد دوم ۱۶
شیرخان ۷۴، ۸۹	سلطان محمود ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲
صاحب قدوری ۱۴۲	۸۳، ۸۴
صدرالدین قونوی، شیخ... ۳۲	سلطان محمود بکری ۹۶
	سلطان سلیمان عثمانی ۱۱، ۱۲، ۱۳
	۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۹

۱۰۰	علی شیرثانی	۸۹	صدر عالم، شیخ... ۱۳۳، ۱۳۴،
۲۳	علی گنجه‌لی	۱۴۳، ۱۴۷	
۷۱، ۶۲	عمادالملک	۱۶	طرابلس
۱۵۲	عمر	۴۰	طلحه
۳۸	عیص بن اسحاق	۶۹	عادل خان
۱۸۴	عین القضاة همدانی	۱۸۹	عایشه
۱۵۵	غازی بک	۴۰	عبدالرحمن بن عوف
۳۷	فتح موصلی	۱۰۳	عبدالرحمن بیگ
۱۲۴	فرخ فال میرزا	۱۷۱...۱۷۱	عبدالعظیم، امام...
۱۵۲	فردوسی طوسی	۳۸...۳۸	عبدالقادر گیلانی، شیخ...
۱۷	فرناندز دومنرس	۱۴۳، ۱۴۲، ۱۳۱	عبداللطیف خان
۲۲	فریدریش دیتز	۱۷۷	
۱۰۸	فریدشکر گنج، شیخ...	۱۴۹	عبدالله خان
۳۸	فضیل بن عیاض	۱۳۳	عبدی بیرونی
۲۱	فن هامر	۱۳۳	عبدی درونی
۹۰	فیروز شاه	۱۹۱، ۷۹	عبدالوهاب غازی
۱۴۰	قاضی خان	۱۵۲	عثمان
۱۳۳	قاضی زاده رومی	۱۶۷	عطار
۱۷۲	قیچاقچی علی بیگ	۱۶۹	علاءالدوله سمنانی
۱۰۷	قره حسن	۱۷۲، ۱۵۲ (ع)	علی (ع)
۳۷	فضیب البان موصلی	۶۹	علی آغا
۳۸	قنبر علی	۱۹۱	علی بابا
۲۰	کاتب چلبی	۱۵۲، ۱۴۱	علی بن موسی الرضا
۱۴۱	کعب الاحبار	۱۵۸	
۱۷۷، ۱۷۲، ۱۵۲	گوگجه خلیفه	۱۴۲	علی رامتین
۱۵۵	گوگجه سلطان	۱۵۱، ۱۵۰	علی سلطان
۲۱	لوتیجی بونلی		

ملك دينار ۵۱	مراد رئیس ۱۵
منصور حلاج ۳۸	م. بیتز ۲۲
منعم خان ۱۲۴، ۱۲۵	محمد افصح، امام... ۱۶۹
منلابی کس ۱۱۵	محمد بارعی، امام... ۱۴۲
منلابیاری ۸۵، ۸۳، ۹۷	محمد حکیم میرزا ۱۲۴
موسی خان ۷۴	محمد حنفی بن حضرت علی ۴۳
میر ابراهیم صفوی ۱۷۸	محمد حنفی ۱۵۲
میر حسن دهلوی ۱۰۸	محمد دم تیزین خواجه احمد یسوی
میر خسرو دهلوی ۱۰۸	۱۸۴
میرسید علی همدانی ۱۲۹	محمد راجه ۸۹
میر صالح ۸۵، ۸۱، ۸۲	محمد سلطان ۱۴۳
میرعیسی ترخان ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱	محمد عزاییلی ۳۷
۸۲	محمد غزالی ۱۳۸
میرك ۷۹	محمد محروق ۱۶۷
میر منشی ۱۷۷	محمد میرزا خدا بنده ۱۷۱
میرمیران ۸۹	محمودبك ۱۷۲
میر نذری ۱۲۵	محمود پیریارولی ۱۴۱
ناصر الملك ۶۴	محمودخان ۷۵
نبی خواجه ۱۹۲	محمود سلطان ۱۵۱
نبی ذوالکفل ۱۹۱	محمی الدین عربی ۴۰
نجم الدین کبری ۱۴۲	مصطفی آغا ۶۹
نجیب عاصم ۲۲	معروف کرخی ۳۸
نظام الدین، شیخ... ۷۴	معصوم بیگک ۱۷۶
نظام ولی، شیخ... ۱۰۸	معلم علی ۶۱
نظامی ۱۸	ملك اسد ۶۱
نظربك ۱۸۳	ملاپیر محمد ۱۱۷
نوح ۶۳	ملك جلال الدین ۵۱

۱۲۴، ۱۲۱، ۱۱۴	نوروز احمدخان ۱۳۵، ۱۳۱،
يعقوب چرخى ۱۳۵	۱۵۵، ۱۴۷
يغمور ۶۴	واسكودوگاما ۱۱
يكيجه طراقلی ۱۹۲	وامبرى ۲۲
يوشع نبى ۳۸	ويس القرنى ۱۸۴
يونس نبى ۳۷	هاشم سلطان ۱۳۵
	همايون شاه ۱۹، ۲۴، ۷۸، ۸۵،
	۸۲، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۹، ۱۰۹

نام جاها

باب‌المنذب ۱۴	آذربایجان ۱۷۶
بازار نو ۱۳۰	آماسیه ۱۹
باغ فتح ۷۸	آمد ۱۸۶
باغ وایه ۱۵۱	آناطولی ۱۸۱
بخارا ۱۳۸	آنکارا (انگوری) ۱۹۱، ۲۳
بدخشان ۱۲۷، ۱۲۶، ۲۸	ابهر ۱۸۳
بدون ویج ۱۵۷	الجزایر ۱۳، ۱۲
برجاس ۵۰	احمدآباد ۶۴، ۷۱، ۷۴، ۷۶
برفارس ۴۳	ادرنه ۱۹۲
بروج ۶۳، ۶۴، ۶۸، ۶۹	ارغینی ۱۹۱
بسطام ۱۶۹	ازنکمید ۱۹۲
بصره ۹، ۱۵، ۱۷، ۳۹، ۶۳	استانبول ۱۳، ۱۶، ۱۹۱
بغداد ۱۲، ۱۴۸، ۱۸۳، ۱۸۵	افغانستان ۹
بلودر ۶۹	اگره ۹۵، ۹۰
بودین ۱۸۱	امریکا ۲۱
بوزاوق ۱۹۱	اندراب ۱۲۶
بوغاز اسکودر ۱۹۲	اوچی ۸۸
بولو ۱۹۲	ایاصوفیه ۲۱
	ایاش ۱۹۱

چرکش ۷۱	بیاته ۹۰
چغانیان ۱۳۰	بیت المقدس ۱۲
حاجی بکناش ۱۹۱	بیک بازار ۱۹۲
حبشه ۱۲۳	پاتری ۸۳
حربی ۱۸۶	پاجواره ۱۱۶
حصار شادمان ← چغانیان	پار کر ۷۷
حلب ۱۷، ۱۰۶	پانی پت ۱۱۶
خارپوت ۱۹۱	پروانه ۱۲۵
ختلان ۲۸، ۱۲۹	تاشکند ۱۳۲
خراسان ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۷۱	ثانی سر ۱۱۶
خرقان ۱۸۳	تبریز ۱۷۶
خوارزم ۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸	تته ۸۰، ۸۱، ۸۲
خورفکان ۴۵، ۴۷	تکریت ۳۸
خیوه ۱۴۱، ۱۴۲	توران ۲۸
دامغان ۱۶۹	تونس ۱۲، ۱۳
دشت قیچاق ۲۸	تیکرید ۱۸۶
دلی ۱۲۹	شمانیه ۱۱۶
دماوند ۱۶۹	جادی ۴۵
دمشق ۱۲	جامهر ۵۷
دمن ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۳	جاوه ۲۱
دوابه ۱۳۴	جده ۱۴، ۲۹
دوسپول ۴۳	جرزه ۱۸۶
دهلی ۹۰	جلغار ۴۵
دیار بکر ۱۸۶	چارجوی ۱۴۱
دیله ۸۳	چار سعدی ۱۲۹
دیو ۵۷، ۸۲	چار یگیران ۱۲۵
دیول سند ۷۹	چامپانر ۶۹

سینوپ ۱۶	رادنپور ۷۵
سیواس ۱۵۶	راشپوت ۷۷
شام ۱۴۶	رسطاق ۱۲۹
شحر ۵۲	رودس ۱۶
شروان ۱۴۹	ری ۱۷۱
شستر ۴۳	ریشه‌ر ۴۳
شهربانه ۱۸۵	زابلستان ۱۲۳
شیراز ۴۳	زنجیر ۱۷۴، ۱۸۵
صبا نجه ۱۹۲	سامره ۳۸
صدالسویه ۳۹	سحرند ۸۹
صدکره ۸۹	سرایجق ۱۴۶
ظفار ۵۲	سرت ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۱۵۷
عدن ۱۲	سعدآباد ۱۸۴
عراق عجم ۱۴۸، ۱۷۲	سلطان پور ۸۶
عربستان ۱۳	سلطانیه ۱۸۳
عزویه ۳۸	سمرقند ۱۴۶
عمار ۳۹	سنبله ۹۵
غجدوان ۱۳۴	سند ۷۶
غلطه ۱۹۶	سنگردك ۱۳۵
فاراب ۱۴۱	سوماترا ۲۱
فورمیان ۵۷، ۶۴	سومات ۵۷، ۶۴
قاهره ۱۲	سونی پت ۱۱۶
قره حصار بهرامشاهی ۱۹۱	سوئز ۹، ۱۳
قره گول ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۱	سویس ← سوئز
قریم ۱۵۸	سهرند ۱۱۶
قزوین ۹، ۲۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳	سیدی غازی ۳۲
قسنطنیه ۱۵۷	سیلان ۲۱

ماچوره ۱۱۶	قصر سمکه ۱۸۶
ماردین ۱۸۶	قصر شیرین ۱۸۴
مازندران ۱۶۹	قطیف ۴۴
مانککوت ۱۱۶، ۱۱۹	قفقاز ۱۴۸
ماو ۸۷	قندهار ۸۶، ۱۱۶
ماوراءالنهر ۹، ۱۳۸، ۱۴۰	قیر شهر ۱۹۱
محترمه (= جزیره خارك) ۴۳	کابل ۸۹، ۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۳
محمودآباد ۷۱	کاشغر ۱۲۹
مداین ۳۹	کتابیه ۶۳
مدینه ۱۲	کربلا ۳۸
مرو ۱۵۱	کردستان ۱۸۴
مروانه ۱۲۵	کرمان ۵۰
مزرعه ۳۹	کرنال ۱۱۶
مشهد ۹، ۲۹، ۱۴۸، ۱۵۵، ۱۷۲	کره ۷۲
۱۷۳	کشم ۱۲۸
مصر ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۲۸، ۱۰۶	کفه ۱۰۷
۱۳۰، ۱۸۱	کلیکوت ۶۱
مکه ۱۲، ۲۹، ۱۰۶	کنویج ۹۰
ملاطیه ۱۹۱	کیمزاد ۴۵
ملتان ۸۸، ۸۹	گالاتا ۱۶
منگلور ۵۷، ۶۴	گجرات ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۷۳
مودورنو ۱۹۲	۱۹۰
موصل ۱۷، ۱۸۶	گلیکویزه ۱۹۲
نخجوان ۱۷	گیوه ۱۹۲
نصرتآباد ۷۸	لاهور ۷۹، ۸۶، ۸۹، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۱
نصیبین ۱۸۶	لندن ۲۲
نیشابور ۱۶۷	لیمه ۴۵

هشترخان ۱۴۶، ۱۷۸	نیلاب ۱۲۲، ۱۲۳
همدان ۲۹، ۱۸۴	وارصق ۱۸۱
هندوستان ۱۴، ۵۸، ۵۹	واسط ۳۹
هندوکش ۱۲۴	وان ۱۷۶
یکبجه طراقلی ۱۹۲	وانیکه ۷۸
یمن ۱۲، ۱۰۶	وین ۱۳
ینگى دنیا ← امریکا	هرات ۱۷۱
ینگى شهر ۳۲	هرمز ۱۵، ۱۸، ۷۲، ۱۹۰
	هزاروس ۱۴۱

